

کتابخانه مجلس شورای ملی

۹۱۴۹- بن

بازرسی شد ۱۳۱۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کد تاریخ عالم آرای عباسی جلد ۱

مؤلف اسکندر مستوفی رحمان

موضوع تاریخ

شماره ثبت کتاب ۱۵۵۸۶

۹۳۱۲

۱۲۰۵۹

مغنی و فهرست شده

۹۳۱۲

عالم آرای عباسی

بازرسی شد

۳۶ - ۳۷

مؤلف اسکندر مستوفی رحمان

تألیف در عهد شاهان صفوی و قاجاریه

در عهد ناصرالدین شاه قاجار

در عهد مظفرالدین شاه قاجار

۱۲۹۴

تألیف جعفر سلطان القزازی

تبریز ۱۲۴۵ قمری

مؤلف اسکندر مستوفی رحمان

تألیف در عهد شاهان صفوی و قاجاریه

در عهد ناصرالدین شاه قاجار

در عهد مظفرالدین شاه قاجار

۱۲۹۴











خدا که تو ایامی درین آید که بر قدم و باغ بهانه جو و طبع سرکش و درنگش بودم عجب  
رای دور منم بدین قرار یافت که درو را حواله گری این آری زده و بهیم سر و اندازد  
سلطنت بی رات و ایضا طمانیب و از استیلا لفظ و منی معنی بهیم بطریق مسموده  
بقید کتبت در آورده در دفتر اندیشه و آمل ثبت بایم که اگر بگویند و کند و داشت غل  
رو که اگر باب معنی را انان حاره نیست فی الجمله فراغی حاصل آید و فرضی درست  
افتد و بجای که عارف کجوری درین دو بیت کانتف را ز کردیده **نظم** بر این چنین گویند  
ارجمند می حاجت آید که هر بسند و مانع که نماید داری بی **نظم** چه بودت بود چون  
کجا کسی **نظم** که اولی لغت علامت نیست بر تو توجه به هم این سخن شریف افکند و طبع بانه  
چون برای فرمان ده زبان کرد و توفیق استماع و دستبازی محبت آرایش است  
باز از معانی نوده بکار سخن بردانی که مسموز و درو بند کور را بجای رات شریف و سخاوت  
لطیف در رشته بخور کشیده به با آید و مناسبت بر صبح دهد و بنیر وی فطرت بی  
مردی خواص طبع آن بهادر لای غنیم و سخاوتی بر کنین از بجز دانش بر جلال ظهور آورد که  
محمدا که آثار این بادشاه والا جاده دستور العمل سلطنت و درگاه است تالیف این فیض عظم  
نیز قرب اللیل مستعدان نصیحت بخار کرد **نظم** اگر کنم کفون باری نماید ز درج حضرت  
فکر کنان بد با قبایل شریفه جوانی **نظم** ز غم بر کور و انوری **نظم** بگویند که کجای  
موش بدایم دکان کجای دانی **نظم** ز بجز دانش آدم آفند و در که کرد عالم از دینش بر  
درین و حیرت آباد حیرت بر خود نهاد افروز این کجای کشته زبان به چاره کند که  
ای مدحش با ده غفلت و سرگردان بادید حیرانی عرقه بکارگاه بادشاه نموده از است قدرت  
سلطنت کبرای الهی است و عیسی سلطانی نشانه از پاهای بر فیض مستحق نه طایبان باطل  
قرب و ذلت را بجز بطل مقبول هر چه عزت دران راه است و نه دور مانکان نهان  
خانه جوای را با کسب برده کثایان مراد سلطنت در خلوت و سرای معقود با راز  
کجا دو آغاز **نظم** ای ابراهیم ای ابراهیم ای ابراهیم ای ابراهیم ای ابراهیم ای ابراهیم ای ابراهیم  
مورث و قریبی به نزد و معقول از ارا و کشتی شاهی سبب بر این دعاست **نظم** که

نقش

و دولت از بخت و سلطنت سعادت بود تا غیر است قیروانی مدار علیه کارخانه خلیف و بهی  
که بود و نفع و کلاکات از الموران عمر من است و معجب سعادت که شناس و زینت بخش  
مسند وزارت و معجب دولت است که با نواع قابلیت و استعداد ارکار کاغان بود  
اندیش در پیش مجلس ارادت و اخلاص حسی از باری بکنان مراد فی اقبال بجز به اختصار  
سرافراز و بخت خدمت موروث آبا و اجداد از خاصان می عزت ممتاز و دستور است  
مرتب سلیمان مکان تاظم مقام دولت ابدینان بوق دولت خاقان محمد بکاره سلطنت  
**نظم** نیز شایسته جهان شهر را کثرت و امین در مدول است که بر از عماد ملک و ملایم  
دولت و دین **نظم** جهان فضل و هنر و جعفر و بکار **نظم** شایسته قش کام بخش خلق جهان **نظم** شایسته  
استقامت لیل و کفار **نظم** خدا و نمک را علی الاطلاق تاظم مقام خلیفان بالارث و استحقاق **نظم** که  
که هر در پی خود طالب خان **نظم** که بخار عیسی **نظم** عیسی و سنده سپرد نیست و الا  
نسب لایق عیسی **نظم** فضل و خلیف و دوران است **نظم** الشیخ عقل حادی عشر تعمیر المله و الدین اللقی  
روح الله و هر چون یکیشانی بهر فرد و در خلوت که خاطر و غیر برای غیر قرائت پیش از خسته  
بدرقه مصباح عقل فروغ افزای این آسانی گردید دیده حقیقت بین باشد طالع ارجمند  
چون بخت اقبال کنت بلند ان در اهواز آمد و اخلاص درین سعادت مندی که شمه از مانی  
معاف و جلالت در صحنه دوم در طی و نایح احوال گرامی خدیو زمان یکیشانی خانه دور بان که  
میاند یعنی والد و جعفر ان پناه آن کانه آفاق **نظم** علت غایب کجای کجای **نظم** که کجای  
که هر از دست و دل او زاده ای عجب درین کجای بر پودش **نظم** تا به دم صدف که هر از دست  
سلطان مطلب و طلب مدعا که بگذارد صفی خاطر و محضه جبر از ۱۱ زده و لور و قور و بر دست  
و در حقیقت کزین این محلیف دولت را که کم کجای و کجای و کجای و کجای و کجای و کجای  
شهر بار **نظم** که هر از دست و دل او زاده ای عجب درین کجای بر پودش **نظم** تا به دم صدف که هر از دست  
چنان است که این دفتر سعادت و بخت اقبال و سلطنت آن مستور و کجای قدر ملک حاصل  
اولا منظور نظر قبول عیون اعلی حله الله که اید و تا نشانی است بکلی و کجای و کجای و کجای و کجای  
آصف **نظم** که هر از دست و دل او زاده ای عجب درین کجای بر پودش **نظم** تا به دم صدف که هر از دست











و حسب در بیان حالات اسلاف نامدار و احداثی بعد از رسیدن از راه و امور غیره و آنرا در  
عجم که از هر یک مشاهده و مشهور ظهور بر تو انوار حضرت خیر البشر گوشت چرات است و در  
فضایل و مناقب شان رسایل بر درخته اندوده است و اینها را بطور مدقا و اقتدار برین است و این  
بن فتنه بر کف اهل انظار است و اینها را بعد از آنکه بنیادهای حق و عدل بر ویست که حضرت رسالت  
عجله و الله و نعم در میان نسب کمالش چون بعد از آن رسیدی زبان بگویند در کام کشیدی  
و فرمودی که لب لعل بالا فوق عدنان عدنان را و در کعبه بود ایا فخری و ولی علیه السلام که کلمه  
سجدت سجده اند و علی بن ابی طالب و احد از ائمه کوفه و لامع و روشن گردیده بر کعبه است و بعد  
اشغال نمود و بقول مصنف روضه الاحباب او را در این راه بود از آنجا که در ظاهر هر موعود **نار** بود که  
گفت او را بر وجه و ابواب دست و چون ترا بر توبه سزد بدیش بشکارت ظهور آن تو که از آنجا  
میدرخشید بر اسم قربانی بر درخت خلیل را از او بدو آن است این نمره در قیامت و آن توفیق  
بروز از صلب آن والا که جمال **مهر** نقل کرد و فرموده است عیسی بن جعفر ابراهیم و کیش سبیل طاعت  
عبادت در تحصیل می برد و آن تو را در آنجا به پیش درختی و واقع مقام نام و پس  
بود حسن صیقل کمال داشت و در میان عوالم جدی شتران با و مویست و آن **نار** است  
تمثال و است حیل بر پیش بیان شد و الیاس موعود و بن دار و بر کعبه را بود در کربلا  
بدیش که از قول فرزندش حاصل کرده بود و کشته شد با لیس موعود گردید و او را که قدم در  
و مشرف اولاد خلیل و سرور و اختلاف تحصیل بود و نقل است که هرگاه ایس طوفان  
که موعودی او را تپید از صلب خود کشید و او را ظهور این حال است و می بودی و بر تو آن نور  
در این جمال **مهر** که بر پیش یافت که موعود به جام بود و بعد از آنکه بر پیش **فخر** لایح گردیده عالم  
آرا گشت و از خود آن نور خورشید شدن را بعد از **کینه** جهان آفرین گردید و او را که  
بود **نار** بر او تپید و داشت نامت قبیل قریش از نسل او بند و بر او **نار** حاصل از انوار  
گشت و بعد از آنکه بدین حدت اختیار یافت از بدیش **نار** رسید و از بدیش **نار**  
یافت و از بدیش **نار** و از بدیش **نار** که کعبه **کعب** بدین شرف از خزان موعود بود  
و از بدیش **نار** که کربلا و مطاع نبی قریش بود و از بدیش **نار** اشغال نمود و از او داد

ایس

عبد مناف بر پیش شرف بر انجمن سعادت امتیاز داشت و خلق صدق و با شرف است که در  
الطاهر است و بهر شرف طاعت گشت و او سرور قریش بود و الواری دت از جبین پیش نشان  
و آثار جلالت و بزرگوار گشتی خود کشید تا نشان نمایان بی شمس را و صیقل و لبش شرف  
نرنگی عظیم است و از بدیش او عبد المطلب حاصل و او را موعود بود که بعد از آن وقت  
مکان از قبیل قریش ممتاز و سرور است و بدست و بزرگوار و پدید بر شرف قدم در دایره  
تسلیش نهاد و بودند و او کشید نام داشت و پس که در دوارج موعود مسطور است بعد  
المطلب شرف یافت که در خانه کعبه بدست او در آورده منصب حاجت بروی داشت  
مخبره و در غم در خانه او و قیامت و انجمن نور محمدی هر دعای که از ده که در قریش  
حیل حاصل شد موعود نیز ف حاجت اقرار می یافت و او را ده سپر بود و قول و نقل است  
الصفا و خلاصه آنجا بر پیش شرف او عبد الله بود حضرت حاتم الدیلمی است و عبد المطلب نیز  
کرده بود که چون چندی تمت ده سپر با و کمر است نمایان اولاد خود را در راه خدا فرمان  
کند و چون از ده که خداوندی بدین عظیمی که کردید خواست سزد خود و فایده کند و بدین فرمود  
فرمود و خود است با نام عبد الله و عبد الله از این اشارت باقی است که در کتب  
قد بر آتی و رضاء والد کا ناز در امر و کشته باقی بر روی پسر فرمان که او را در قریش  
خبر داشته از عقب رفته او را این امر را بخواند و درین باب از راهی که در آن خبر از  
اقران و فرود بود و شطاعت نمودند آن کاتبه ایشان را بهیوی فخر را هفتای کرده قرار داد که بعد  
اولاد ده شتر فدیه عبد الله داده می شد و او فرمود زنده کرد که عبد الله را بدید  
ده شتر آید و فرمود زنده و قیامت که فرمود بر شتر آید عبد المطلب بر شتر اعل  
می نمود و قریه نام عبد الله می آمد چون بعد شتران بعد رسیدی بی خانه و قریه زنده  
فرمود بر شتر افتاد و چند مرتبه تکرار یافت تا بعد المطلب را نشانی حاصل شده شد شتر  
قریان نمود و از این است که در کتب کلام است حضرت خیر البشر بعد شتر و از یافته و کلام در  
نظم حضرت عزالدین نام کمی فرمودند اما این **نار** است که بعد از الله و موعود است  
و مخبره در کتب فارغ مسطور است شتر نور محمدی و انوار خورشید تا آنجا که در











داشت و بخل آنکه کفر می نمود و چون بهیت هفتاد و نه کشت ازین است که در تفرقه  
عقیقه صابر الدین قیاسی و دینی نام که در زمان بود به ترویج آن عانی نژاد غریب نموده و از صلب آن  
آن قدوه حکمشناسان آگاه دل نظیر پاکیزه سلطان الاولی و برهان الانقیاب صلی الله علیه و آله و سلم  
اسحق قس نمره و کشته آن عقیقه را گرفت و جمال حال آن سوره از بر تو را آن کبر خجسته  
نظر جهان عالم افروز شد که با عماره مجمع دولت و الوارثیت از چنین خورشید و شمس طالع  
لامع بود این نواز در کتاب صفوة الصفوة انوار النعمانی الدین که از فضل ذی زین سلطان صدر الدین  
بوده انعقاد آن را روح امت عجب و امور بزرگ و در دست تحمل و توفیر از غلو حال و در حیات  
جمال بقوه شیخ صفی الدین ارباب محدثه نقل نموده که این عقیقه کینین کبریا نثار با طهر چون آن  
نیز عالم افروز از افق سعادت و مطلع دولت طالع گردیده کشته شد و در اجازت زنده ماند  
فی کرد و الدیاجدش ندای واقعه بی تو الی دار السلام را بکشت اجابت کشته در زو و صارت  
جنان منزل کبزه و در همان موضع در جنب قبر و الدیر که این مدفن کشت و لحن مدفن مبارک  
آن حضرت محل فضل و رحمت و رحم و غفران ظهور بخشید به مهر رحمت و الاء خضر علی  
شاهی طالع علی رت سابق را که در نظر عیش محمد بن محمد در کینه علی در نهایت کشف و  
رنمای احداث نموده اند و فرزند خلف آن حضرت سلطان سیرمدایت صفی القضا و برهان  
الاولی شیخ صفی الله و الدین است حدس کرده که مقامات عالیه و اوصاف متعالیه اس از  
خیر نقاد و پرورن و مرقم نورش مبط الوارثین و رحمت قادر چون سب بعد از ارحال  
و الدیر که گوارا و الدیاجدش متکفل پرورن آن فیض پرور لکنی شد و از اوان لغو لیت  
الوارث که است بزوانه در باقی فیوضات انسانی از ناصیه میا پویش لایع و در جهان بود و  
امور عین کشف بنور و احوال موند مثل نداننده میباید و بوالده اس عین نوده و  
آور با مرتب بلند و بیات از بند زده می داد و با کتب فضایل و حالات صوری  
برداشت و ذوق سیر و سلوک و ادراک مشکلات عالم معنی بر و غلبه کرده خدم و روادی  
مجاوده و ریاخت نهاد چون میدانست که در حق بر عیار کمال داشت و مرشد صاحب حال  
بسیار نیست که در هر کیش شیخ فخر از دینی که در هر قدس شیخ ابو سعید که این هر دو برزگواران

میران شیخ المصطفی شیخ سید بن ابی الدیاجد است میگردانند و کانی در سر قریه عارف ربانی  
شیخ شهاب الدین محمود اهری میری بود و طالب در شکل بود آواره مغرور حال بود و در حیات  
افعال شیخ شهاب الدین بر غش میرانی شیشه در کمال و غیر توجا و ارجاب شیخ سید بن ابی  
در ملک آورد و صلح الدین نام برادری از خود برزگواران کمال ثروت و کثرت و غنی بسیار ظاهر و  
میران داشت که در آنجا عقیقه از نبات اشرف کجباله جو در آورده بآن تعویذ در شرف  
مانده بود و پیشین بهاز عیادت برادر دارد و در میران اجازه میجوید کرده روانه قصد شد و در  
راه هر جا بر دامن خدا آگاه و در ویشا اهل الله میرسد بعین ان ششاده از کبر کشته  
بر میران است چون پیش از رسیدن شیخ شهاب الدین بر غش از دنیا رحلت کرده بود و شایع آن دور  
ملا محانت کرده در بعضی که خواست برز ویشا بگویند و در ان نشأ بعین مولانا ناری الدین که در علم  
صاحب حال بود رسیده اند که تغییر نموده اند از لزلت در محنت او و فواید حازه و در  
تغییر نیست به پیشین شیخ سید الدین میرانی محبت و شسته معاشرت اولین خاطر بر غش متغییر  
چون در ویشا ان اولی است و سعادت کیش ان صاحب هدایت میران محفرت را در  
طریق وادی سوگ از خود ارفع دیدند و ارجاب ابر عیادت که از رزمه سادات و قدوه و  
حال بود و اهما کشت و چون خدایت او رسید لحنی ذاتی و بدی جامع مغفرت و حال و این شاره  
که در نظر انوار جمال و جمال حضرت شیخ صفی الدین واقعات خود را بر و عین کرد و لطف خود فرموده  
بر آورد و کشت ای جوان ترک آنچه را از نثار داده و ریاخت و غلو حال حاصل آمده و غایت  
دیده بعینت بران شافیه محامل برزگواران که ترا پیش سب و دین باز مر انجام میباید و هر دو  
بر شیخ سب را نظر نموده بعینه همچون کرد و بر عارف حریف ربانی شیخ ابراهیم زاهد کمال  
که در کمالان قریب بلایت شما در لب در با جلولی دارد و جلیه جمال شیخ زاهد را و وصف کرد  
و آنحضرت شیخ فارسی را و اول کرده از بواسطه صافیة الی ان استمداد تمت نموده غایت و دل که در  
برادرش سباج محل و قول بر و عین که آنحضرت را نقل برانها نفا و دبی طلب بر شاه محمود  
نموده در همان اوان ملک شایان مداران را و در پس رسید شیخ زاهد در جین مکان نموده و علم  
ناظر در شرف روی میران آورده ملک که از بی سمران و در حق جوی جوانی در او پس غم ملایمت

۱۰



ما دارد که از او تا حضرت رب العزت یک باب پیش می آید الفقه شیخ صفی الدین از اینها میگوید  
زاهد بر سید متوجه القوت بشود و با فقهه کلامت نشان رسیده در موی نهان شود  
مسبب بود و عادت شیخ را بدان بود که چون ماه مبارک رمضان نویسد می گویم برای خود و  
برو لب و نهان الطاعت و عبادت متوال بودی و افکار با خیال کرده تا عید فطر با غرضه برآید  
ملاقات می نمودی در آن روز که شیخ صفی الدین بر این مقام علیه سید شیخ زاهد از خود مکرده عمار  
میرود آن عده حاضری را فرمود که امروز از حق طبعان روزگار مصمانی رسیده در موی نهان شود  
فراغ او را نزد آن خادم آن سالک را حق را آورده عمارت شیخ فایز کرد و شیخ  
او را صفی الدین خطاب داده برایت عبادت سینه نموده داد شیخ صفی الدین صبر  
صفات شیخ زاهد را بنویس که نشان داده بودند موافق یافته دست انابت در دهنش آویخت  
و تجسس خدمت لایقه از همان خاص کرد و حضرت شیخ صفی الدین را که بر کفایش وضعت  
بجای رسیده بود که هر هفته بنوبت افکار کردی و نصایح شیخ زاهد بر روزیافته با آله  
شیخ آن عادت را نیز از مراجع ترفیع را بنیست با فطاری و می خوردی داد اما یک لقمه  
نیم تنگ فضاقت نموده از لقمه و دوم از خجسته کدی و حیوانی مطلق نخوردی و خوارق  
عادات و کرامات از شیخ صفی الدین بسیار نقل است و در کتاب صفه الصفا و فروع  
بنی هروی تفصیل مذکور بالحد آن ذات کامله الصفات بکسب مشاهدات عالم ارفع  
و کتب جامع دینیه بهر مرتبه میگوید در و بای ماه و میبد از یکیش در خواب دید که شیخ  
زاهد آن کلک سوری در بر دارد و چون کلاه از سر بری دارد آفتابی از فرق می آید و طالع  
میگرد که عالم را روشن می کند این جواب را بشیخ زاهد نقل نموده از تلمیذ آن  
سوال کرد که شیخ روشن منبر کس تو را فرمود که آن شیره و آفتاب علت ظهور  
خروج پادشاه فاطمی است از طلب تو که غریب شتو آفتاب من این عالم  
ناقه از شعله شمع آید این کلام را باب بدیع و ضلال مجرم و میگرد الفقه اخفرت را  
در جمله دریا صفت ترقی عظیم روی داده انوار امرا لایزال فیض موان در حشید آن غار  
نهان دوست زاهد اخفرت را بصهارت خویش میبندد داده صفت قدسیه خود فاطمی

کذا

کذا زاهد زاهد اخفرت باب بود با او در عقده و کتب سید مرتضی زاهد در حین حیات او را  
ارشد و در حیات شیخ اشارت می نمود قبول نکرد تا در وقت ارتحال هر چهارت و ولایت عباد  
با حضرت تقوی نمودن قاصد تباکیت او را پس نکوت کرامی آراست را باب عرفان  
نخستین شیخ را بدو از این بود که با وجود کلمات شیخ زاده جمال الدین علیه که ولد صبی و حقه صدق  
اخفرت و صاحب حالت بود او را بدو از اجازت ارشاد سرافرازمیکرد و اندوختن صفی الدین  
بدین سبب عالی فیض شیخ حیدر شیخ و تلمیذ میران و مقام آراش مرد و در آن وقت  
خلوت پریم کیست گفت در جرم خافه و نموده خلوت صفی کیست گفت در خلوت شیخ  
تا اینجا بهر حرکت گفت بهر دور او از دهم تا رتبه و مقام هر یک را بدین سر مرتبه بر خود را  
تا و از بلند خواند جواب نداد چون شیخ را او را داد جواب آنکه یک و سید یک شیخ و سید  
و قهرم و باقی نهاد شیخ فرمود که صفی کی بودی گفت در خلوت بودم که ندانم شوق افزای شیخ  
بنشیده خجسته آمد شیخ روی بوقوم آورد گفت که آنچه نظر بر آنست آنکه شیخ در مقام صفا و اقامه  
نه جمال الدین و من در آنست حذایان نموده صاحبش بر دم الفقه شیخ زاهد کسبیه رو کرد  
در شب سحر که شیخ را بجا می نشست در میان جرفون گشت و حضرت سلطان الاولیای شیخ صفی الدین  
نسبت ارادت و غرقه و ارشاد و یافته و او را سید جمال الدین و او را شیخ شهاب الدین محمودی  
و او بهر دستا رسید الطایفه شیخ سید اجادی و او از سر می غفلت و او از موقوف کرم خادم  
ا اتم تعرض الطاعه ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام حاصل بوجوب و صفت شیخ زاهد آن  
حضرت بر سید عبادت و ارشاد و تلمیذ باقیه حقایق را الیه مستقیم تر لیت و منتهی غایت  
و حقیقت دلالت نمودن گفت و اخفرت را از شیخ زاهد فرزند زاده بعد الدین موسی موسوم  
کرد و در او آیه حیات اخفرت را از عبادت ریاضت و صفت بدن عارفانه را طاری گشته بود  
و عالم معترف آن در در این مقلد دینی بوده بان نویسدی و شت تا که ضعف وقت کرده  
به طور بهتر توانی نهاد و در حین مرض هرگاه که شت و صبح و آنم به آرام گشتی میبندی که حال من  
مستور و اخفرت شت و فطر در اینجا بودی و جلد جلدش بنبل آوردی و بار در شت الم  
گفتی مرا بجا نرسید خدایت اخفرت میگفت که شت در خلوت می نمودی و میبندی که حال من

او را







































سنة ست و نهم که در این سال سلطان محمود و پسر او ایلان بیگ میرزا پسرهای پان  
تاریخ بود و آن سال اتفاق افتاد که ملک ایران میان هر دو هم داده افت ممانعت یافت  
سلیمان خان که مدت لغت در کمال لشکر و در رسیدن بود و زیاده از این صارت در  
کجائی داشت با هم علم نمی بود و از آنکه عازم و جبارم که کبار او را و او را که  
ارشد کتار آن و در خواست آن عقیدت کزن جالبه و ساجی که اتفاق کند و آن حکم و نوبت  
مجلس را آورد و کاری بر اعلیٰ دست کنند و آن یک سید پیشکش کرده خدمت  
لایق تقدیم نماید و چون فرج مشیعت بود رئیس میدان دولت فایده را که در ملکوت  
آن سر بر آید این اقبال بود و صیبا که در بند کوفه در همان آن حضرت ملک میان و در  
و چون بطایع رسیدند نواری که از آنجا آمد و با آنکه در آن روز و با آنکه  
در وقت غلبه کرد و آن مناسبت بود و در آنجا کمال تشریف برده و از خفا بار پس  
رفتند سلطان علی بیگ با کوه حکم از پس و مقام محالفت و مخالفت در آن  
بر آن خاقان سلیمان خان در آن وقت بنا بر کشتن پادشاه صلاح در نزاع ندیده از آنجا بجانب  
طوالش رفت اما در آن سال در قریه ای جوان از ولایت استازا از هجوم خود بود و  
طرح قتل و انداختن بجهت طوالش متکفل شد و در اول بهار که زمانه بود  
را چنان امید خواند و دو دمان صفوی از شجاعت بحال الطاف طراوت و قوت  
یافت از یورت قتل و در حرکت آمده و یکباره بهار الا شد و در پس تشریف آورد  
کشتن برایت روضه مقدس حضرت محمد سلطان الاولیا و مراقد بزرگ عالم  
خود و مقام شرف شسته در آنجا تشریف که می رسید و دعا و حنبط فیضات  
عالم بالاست حصول مطالب علی که در باطن حق کریش روح داشت و کشت  
مهری که کشتن نموده بهار آداب زیارت و شاهزاده اوار که بابت دعا بنیاد را که و  
و بر آنکه در کدیر بابل فیض و قانع و فرج و در آن احوال ایوان و کار بابت و آن  
یافته در که ایرونی را در آغاز دولت و کوشش می و ایام سلطنت و فرمان روی و وی داده  
و الجواب فتوحات که می یافت و یک حضرت باری بر روی و ولایتی دولتش که کوشش

مجلس

زیاده از مقدار و حکم و ایسان و مانوق ندرت خیر و بر خاقان داشت و آن  
و آنکه در کت حضرت السیر بر قوم کرده و حکم یک مورخ و بود و در آن تاریخ  
در آن بود و در آن تاریخ سنج فزونی در آن تاریخ آورد و غرض از آنست که یکدیگر  
چون آن خیر که آن فیض حالات آن شهر یا یکی سنان ندارد و دعا للطال  
نیمه و نیز که یکدیگر بجای از آنها اختصار میروند که از مطلب اصلی که بیان و قانع امام کلین  
حضرت ایسان می طریقی است باز خدا القدر از او را و آن حضرت با مطهر و شایسته  
استعداد و محنت فرموده از او را که در او را در پس منته فرایع شدند و در روز را باب  
ارادت بار روی که بیان نوی جمیع شدند و در اربع با سلطان حسین باران  
که از آن بر مرز اجتهاد بود و وقت خروج و خال و وقت ملاقات بود چون  
اما که در وقت از اطوار او مشتهر نموده از وجود آمده و که که تشریف برده و از آنجا  
رفت و از آنجا که چهار روز و صوفیان و صفیان است و م و با یکدیگر و سوسوس  
با و آنکه در سائر سیر اعلیٰ است از آنکه عبدی یک است و یکدیگر و آنجا که  
است و یکدیگر که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
که در نظر و طاعت گشت و در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
حالت سروان و آنکه در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
نور و فیض صادق العقیده که آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
**شاهان ایران و پادشاهان آن ملک و پادشاهان آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که**  
عزمت سروان و آنکه در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
مهر و کشتن و در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
سنگین که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
خشم و آنکه در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
خط و در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
مهر و کشتن و در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که















































قریش

[illegible]



































ش

مردانکه بطور سید بود مالیت داری را که بدو در بعضی مافی عثمان غلبت بصورت  
منصف ساختند و چون ذوالفقار سلطان در بغداد رسیده بود نصرت بمایون بجانب  
عراق عرب واقع شد و رخ آن مردم ملک میان خواهد شد **که آمدن عبدالرحمن بن محمد**  
عبدخان چون از رحمت مملکت نفرت و تن شگاف یافت باز در میان کمر  
مطابق ستمشین و شلش و قتل نمودند که در ابراهیم و جوانان و اوصاف روزگار  
آورده بخراسان آمد و چون محمد سلطان و عبدالعزیز سلطان پسران را بمشرب و متغی  
مصلحت و از ابراهیم و قتلش از یار خان شاکو کرد و آنوقت سلطان بود و محمد سلطان  
و یعقوب سلطان قاجار در مشهد مقدس بودند چون باروی مشهد آمدند و بود و در آنکه  
بزرگه عمارت مشغول شدند و داد و ستد با اهل لغیض آن شهر و از وی که دست  
خود نیز بسیار هم فرمود و از اهل شهر پند آمده هجوم آورد و در سر کوه مذابی بعلیم بود و  
و تابش زنده از آن توقف و توانی عرب نیارده صلح در جنگ نیدند  
و شش از مشهد بیرون آمده محمد سلطان افشار را که ای او بود رفت و قتل و زه را  
قایم کرده نشست از یار خان و یعقوب سلطان بجانب نزل و مرزبان فرستاد و چون  
از رفتن قزلباشان که متعجب شده اند با هم از رسیدن عبدخان شمشیر را بکار آمد و از  
سپه بدو هجومهات شدند و هزاران مرد که در میان و در میان شلو و عاف و قتل و داری قتل نموده خانه  
پایین آن شهر بمبارد و محاصره افروختی دست چون در آن حال و در و بمکات شکمک  
بود و چون در رسیدن شلو از رفتن و نیزه و دهم باب قتل و در مشهد و در  
دید که کتلی و در میان آورد و در و امر آمد و نموده فرار یافت که عبدخان چنانکه  
بوقلباش، عیال و اطفال و اجمال و انقال بیرون رود و واحدی از سلطانان از کشته  
تلافی کند عبدخان بمحالی را بکشته شد و چون بر عتب نشست چنان بود که  
ساده و میان و باقی غاربان و مردم که در مذبح سائو و غنا بیرون آمده بطرف  
سیستان فرستاد که سلطان محمود و اهل سیستان نوختات آدمیان بطور آورد  
حسینان بر مردم نیست زده که باغی قطع الطریق بودند و زده اموال ایشان را غارت کرد  
و از باغی و از باغی بولایت که و کمال در اندک و سخت و غارت بسیار کرده از آن































جنود کنگو استقبال سلطان سلیمان کرده و را بجهاد آوردند و در آن سال در بغداد  
 فتنه کرد **اسد الله بن سلیمان بن عثمان** سال دیگر که سندها حدی و اربعین و بقیع بود  
 سلطان سلیمان نوبت ثانی از بغداد که بر بایعتم کشید و هم بیک عراق نهاد  
 تا در جری آنکه و شاه جنت مکان بدین جهت از بای قلع همان کوچ کرده و توجیه بریز  
 گردید و از آنجا ملک بیک خوبی نکره در ملک امرای معتبر و نقد اهل نفاق بود  
 رستید و از آنجا بایک امر خاتمی بنویس که در میان در حرکت آمد و در میان  
 آنکه ظم شاعر در حدود در جری بنقلای سپاه خواند که رسید و جنگ کرده  
 غالب آمدند سلطان سلیمان چون از غلبه جنود و قلیان و انهرام رویان آگاه  
 گردید برانقعه امرای خود را از پیش کرد که هرگاه از قلع قلیان و قوا و قلیان  
 شدید با پادشاه قلیان بکوتی بر خاص خواهد کرد این غلبه ترک مقابله نخواهد  
 کرده از در جری کوچ کرده عیان غلبت بجای دوم منتظف گردانید رایات  
 لغت ایات شاهلی بنایب او در حرکت آمد و چون بکوتی و قلع و قلیان رسید  
 بهرام برزا و بعضی امرای بنایب رویان فرستاده از دینی حملوان در پیش  
 سرفل نموده رویان که در قلع و قلیان بودند از کوه صولت و صولت شاهی بای  
 توقف تا ورده قرار نمودند قلیان خواند که بکوتی شاه امیر الامراء دیار کرد  
 همراه اولاد و بعضی امرا و پادشاهان و دو هزار سبکی بنده در دم قلع و قلیان فرستاده بودند  
 ایشان بوسطان رسیده بودند که بجز وصول ایشان بشاه جنت مکان رسید  
 با جمعی از پادشاهان در دم آزمای بر برایشان ایستاد فرمودند چون سبک سپاه روم  
 نمایان شد اگر لشکر بایان قلیان بنشیند در خواب مانده از شدت ایستاده اند  
 از دهنه ارس در کباب لغت انساب بایک رسیده بودند اولاد و پادشاه  
 فوق بر فرود آمدند حضرت را که از اعدای قلع و قلیان شاهی بدین بکوتی و قلع و قلیان  
 یعنی دونه منهد نموده شناخت محمد شاکت که حضرت شاه است که  
 بنفس شریف ترغیب دارد و صلح در بیک نیت و اطاقیت صولت و صولت  
 آنحضرت ندادیم پادشاه بکوتی لشکر خود و قلیان قلیان و قلیان و قلیان



سپاه آیت و یکصد هزاران جنود قبل که از بخان و اعدای کلمه نژاد و جی از بخان  
 لغت و از او بدست گشت حوزده ابریش بر جانت و اعدای العین و جی که مقتول و جی از بخان  
 خواند که رگزار شدند و بقیع السیف لطف قلع و قلیان رفتند و کس فرستاده از بخان که زدند  
 غلبه شدند خواند که رستمان پادشاه را با جمعی کثیر از امرا و پادشاهان و جی بیکان ابریل نمودند  
 دلاوران لشکر و قلیان بود اقل خان قلیان که قلیان را بدین دو جا شده جنگ  
 عظیم در صورت و شان پادشاه در کوشش که جی که مقتول و جی که مقتول و جی که مقتول  
 شدن پادشاه سلطان سلیمان رسید و با جمعی پادشاه را با جمعی پادشاه و جی که مقتول و جی که مقتول  
 عظیم بر بهرام برزا و امرا رفیق او که بر سر جری رفتند و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
 واقع شده و روم منهد شدند از ابراهیم پادشاه دیگر و توجیه پادشاه و توجیه پادشاه و توجیه پادشاه  
 از جری بود و محبوب خود که دانه موجود از دوی خواند که شد و پیروی دولت بر و ال  
 لغت از جری نیز برست در کوه کوه قلیان با جمعی سلطان موفی بنی مغلی گشت **دکانه سلطان**  
**سلیمان خواند که در روم بر سر پادشاه القاسم بن پادشاه** پادشاهان مکرر کن از آری مغفوت  
 جنود چهار پادشاه از استر که اولاد و کفایت بد ملک عجم را بنوی در نظر خوش  
 سلطان روم از استر و بر سر بود که هیچ روز با اعدای آن آرد و نمود و هیچ شب بخان ابراهیم  
 آن نمی خود مانده است نهاده نادان حق ناشناس کشیده القاسم انکوز خدی باغهای چسب  
 از پادشاه تر اسباب دولت و سعادت و این خود را اندر اس داده و می از سخت جان  
 برادر همایان که بزرگ کرده دادار جهان آفرین بود پادشاه بروم و سلطان سلیمان و جی او  
 منضم و سر پادشاه عجم در استر برین خیال که بخان بود پادشاه و آن خلیل جهان بدین بود  
 در حرکت آمد و کیفیت از نامه آنست که حضرت شاه جنت مکان القاسم برزا از پادشاهان و جی  
 می داشت و اتفاق و صحرایان از ایشان در نایره و ایلجوری آورد و جی که بکوتی و جی که بکوتی  
 شیر و ان انیا نه خوان او را بر بر بر و ان شاهی استی داده بکوتی و داری اقلات  
 لغت نمود و جی عواطف و اتفاق شانه محمود برادران بود میرزای نادان باغ و لوگو بیک  
 جمعی از پادشاهان حقوق تربیت آن حضرت را بقیع و عصبان مبدل سخت  
 و چون در شیر و ان بسای جی و کوشش و جی که بکوتی اسباب سلطنت و پادشاه آمده

بر و پادشاه

روم و روم





یافت پائی از دایره الحاق و متابعت برون نهادن و ابواب خلاف کفود با هم  
موافق رضای آن حضرت بود اقدام نمود مزاج مایک اشرف از خوف کشتن  
دفع فرشته او شدند شایسته از آنانی فوجی آن حضرت اندک از خواب غفلت بیدار  
گشته از افواران و اموات و لشیکان اظهار خوده و المده خود را با سلطان محمد زلی  
بر سرین مستطاع خدمت شاه جنت مکان و سر و شرط نمود که مدت عمری را با  
نعمتی بزرگ بزرگان نهند شاه جنت مکان غنچه پذیر گشته از قیامات او گذشتند چند  
نفر از امای غلام و در پیش سفیدان دولت را مثل سید محمد محمود و سید محمد قریب شاهی  
و مصوم یک صفوی و شاه قلی غلام شهباز و بدر خان سید سید و المده او گشتند که از آن  
دست که دیگر که یک خلاف کرده و امر حسب العرفه عمل نموده باز گشتند و دریافت که  
دوران از نستان از جانبین لشکر باریار کوفه کشیده برادر جهاد پرواننده شاه جنت مکان  
نبرای کر حستان نوشهر نموده العالی میرزا نبرای می کس رفت بعد از از رحمت امرادر  
شیردان خطبه که بنام خود کرده بیشتر از پیش مخالفت و عیسان بطور او درده و خست  
مکان بعد از از رحمت نبرای کر حستان که از خطب انیان و سوی ادب آن سست چنان  
الطیغ یافتند و خست و کوشمال او بر رحمت رحمت لادم گشته هنوز و در هر یک بود که ابراهیم خان  
و العبد و لوچه سلطان قاجار و شاه حوری سلطان زیاده را بر این اجماع از خود طغور و دایه  
بشیروان دست اندک از ولایت را اعتراف نموده حضرت دست برد که از خندان العالی میرزا  
و میرادوی او بود خانه کوچ او که در کشته بقبول گشتن بر شخص شد و امر او ولایت شیروان را  
تقریر شده قلم گشتن را حاضر نموده العالی میرزا این خبر شنیده از ولایت چوین باز گشته بپزید  
اند و در تبریک برادر او گشتند و هر تیرام از لشکر او خواب آمدند چوین از خندان و بدگواران  
نوابش در میان کار گشته شدند و چون این مقامات بپوش اشرف رسید بعضی از او را بعد گشتند  
و امر او غلام سرباز او را بعد از گذر زبایات نظرات نیز با غضب در حرکت آمد و او را و او در  
موتک همایون شاهی و رسیدن امر او را و امر او را در گذر گشته با خوف و هر امیرش را بجان خنای  
گرفت و در دم او فوج او را و جلالتش معجز کفر از شر طغی شدند و امر او را و انخاب نموده در  
آب سوراخ رسیدند و او چنان بر سر میزد که در وقت نموده پوشیدن یافت با هم

۱۸۱۸

نورالطرف و گستان نزد قوم شمالی و از آنجا که پیشتر شکوه رفت و گفته بودند که شوال گشته  
 کبیر سلطان عثمان پوت و نوه در بند و گنگستان بود و گرفت مردم القاس برادر بود که  
 منصوره بنامه را آن برادر شواله گرفت اولیا دولت قاهره در آمد و محمد دولت سار و بعضی از  
 بدوستان با سار رسیدند و شاه جنت مکان و لایریش و از ارباب شاهه نام و از اعیان برزا  
 غایت فرموده که که سلطان را در صلات شاهه گذاشته معا و دوست و نوه و و جلال القاس برزا  
 را روزی چند نزد شواله گرفت و بعد از آن که با بدو واقی و باطل شود از وی باغ خوش سلطان  
 سلیمان آوریده در سینه خرس و خنجر و شمشیر و کتیفه و لشکر کتیفه کشوده از ملک روم نام و  
 و طلا و قمار و در درجه و عراق عرب بخت آورده با لوب و عواده و خرمز و سید و بیک و پسر  
 اگر شواله بر وی بود بولای عجب آورده و عیاده نیز از او را لایق شایسته بر نوبت  
 بر او آمده بیکاه جهت بخت سپاه در شرف خاندان یافتند و در آنجا عیال برزا با شکر  
 میزدان و سایر ابرار و حکام از اطراف و جوانب سیده و بار و می چون ملی شدند و شاه و اعیانه  
 و مردم که راه گرفته و سر راه مخالفان را از سر حد سیر تا سر حد روم لشکر رده و از غله و گیاه اثر  
 نگذاشته مردم بر ترز قنات را حیان میدادند و شواله که بکر آب بیکه شایسته آمدن نیایند  
 ماکولات عاده القیاس از ابرار با عظام عبدالرحمان استاجور و با اتفاق بدو سلطان استاجور و حیان  
 سلطان روم و طو و شاه و مردمی سلطان را زیاد باغی و فرغ منقلبی سپاه گردانیده بطرف خرمز میزدند  
 و مکرک نظرقین و بیلاق شکر شکر توته فرموده علف را برای آن بیلاق حمل فرستاد و اتفاق  
 گردید و سلطان روم چون بدین برز و یوم رسید اوله که بخوار با جمعی از خود و رویه میزدند و  
 و سنا و دار و خنی القاس برزا را بعضی از پاسبانان کجیچ پکیان ناوانی حمل نهادن بر سر  
 ابرار و غلامی برزا را سلان و خود با بعضی سپاه رفخواه که بر سر زد و حرکت آمد ابرار با عظام که  
 رفقه بودند را با جمعی از ابرار و حیان و اوله و سنا و فرمودند بعد از شواله در میان سر سیده  
 میان ایشان جنگ عظیم و نیزه و شمشیر اتفاق افتاده از زدا باغی دران جنگ مراد کجا بطور سید  
 و او که در جمن برز داشت کشته از کثرت خود و مردم که فریض بر میداد احسب ساه و زنده خود را  
 بطرف که کشته شده بقیه آنچه بگریزی و در مرند گذاشته بودند القاس برزا در میان که فرمود سید  
 و دران و لایق شکر کجیچ کردی ماعده بود و نوبت و کرم و خود را بدین فرموده مرع جنگ عظیم و نیزه و شمشیر







اتفاق یافت با رضی دوم بطرف ولایت مرو فرستادند و خوانده را با قیود خود از راه قتل  
 نموده خود را بدربار بخت و شاه جنت مکان تا ولایت پیش آورده و آنجا خود را تاج  
 و توشه در انداخته و از آنجا دانی آثار کشیدند و چون با جمیع جلال رسید که اولاد بخت از اردوی خود  
 جدا شده با قیود خود رو بر در جانت و با رضی دوم بروی شاه و اوجاهه گشتند  
 رفتار را بطریق انظار به القیوب در حرکت آورده در تزلزل و ارتعاش بپایان  
 میگردیدند و عاقلان تصور کرده از غلبت می رسیدند اولاد و چنانچه در میان  
 بودند از اینها خبر و کما که خبر داده گشته و عجب و هراس بپایان برادران این سپاه  
 یافته از خوف جان و کمال بیوفایان تر جان را انداخته راه فرار نمودند  
 و مویکب میایون فال بیرونی و اقبال بر جان رسیده چون از آنجا  
 بودند غارتیان چند روزه راه از غلبت رفته سر زنده و آخر می آوردند از آنجا  
 توجیه کباب از زبان اخراخته چنانکه ساحت آنولایت مفرجه می افتاد  
 و امراء نام دار که به طرف مامور شده بودند شاهی سلطان افشار و رفقا و الواس  
 احتیاج خلط را تاخته موازی بجهار را بر آب و کعبه می زدند و میخاه نهرا که و سیر  
 آورده سالما و ناما باز گشتند و خودشان افشار که کوه کیلو به و کیش شهوری  
 است جلوه و غیره که تها آورده بودند با کوهی از فیو خلق و قراولان خوانده کار  
 باز خورده جنگ عظیم فیاین بوقوع میوسته شکست بر میان افتاد و سلطان  
 ثانی علی ذوالقدر که باده هراس کوشیده بخت عاقل و از آنجا و رفته  
 بود در کونل دره می باغ کیش از پشیمان و عظمای رومی که از اردوی خوانده کار  
 بودند و جاسوسه برینان نظر یافتند شاهزادگان که مکار بهرام میرزا و کمال برادر  
 با قیود از دل و دران و عهده کار از راه طرف مامور رفته بودند و با پشیمانان  
 آنکس حمار بر اساز دادند و خود بهرام انتقام عاقل عرصه مامور در آنجا  
 رومی کلکون ساخته بختی کثیر بقتل آوردند و بقدر دران لشکر قویا شکی مطلق و تصور  
 متوجه اردوی کمان بوی گشته سر بسیار و آخر هم و آلیها که درین معارک بدست  
 در آمده بود در از آنجا بخت و کما که مران در آورده هر یک فرار خود خدایت

کمان

نوازنده است که از سازند و چون نقصان و خسران و فرای که از آمدن سلطان بیدار  
 راه یافته و در ده تارک شده درین کفایت تا وقت بخت و از کس رو میزین انتقام غارتان طوف  
 و جامه علم همده از از آنجا بخت و غلبت بپایان و حجت انظار داده بیروان آمدند و از  
 بیروان کاف قیافه از آنجا اسماعیل میرزا و عبداللہ خان و کوه سلطان را بیروان و شاه بودند و ک  
 خود بخت را با بختی از قوت چنان علم نام نخت و لایق شکسته اسلحه کشیده درین اثنا هر یک  
 القاس میرزا که خوانده را و از قیود عاب و شاه بود از راه شیره رنو و بهمان آمده و زندان  
 بهرام میرزا را که در آنجا بود بدست آورده و در ملک عاق از آمدن او کشتن فتنه و آشوب شغال  
 و اردو بیان اسماعیل میرزا و قوت بخت و قوت چنان با و درونی نشان بکشته را بدست لغت آیت  
 مامور و کسپه اس جبهه دفع فتنه القاس بصوب عاق و حرکت آمدند **و آمدن القاس**  
**با کوهک بهرام میرزا** که در آنجا بود و احوال القاس میرزا که چون بیدار آمد خان کوه بهرام  
 میرزا را بدست آورده از آنجا روانه گردیده بران بلده مستولی گشت و از آنجا بی ارا که او بدست  
 تاخت ولایت می رفته و از آنجا کشتان آمده بران بلده نیز دست یافته از آنجا بهرام میرزا  
 صفایان روانه انداخته بخت نشان کوهک که بر و با ما اصفهان ابواب بخت با و بدو و ساخته  
 برج و باره و تها را استقامت داد و جنگ پیش آمدند و حضرت شاه جنت مکان از راه خلای و طام  
 قیودین تزیین آورده از آنجا بهرام میرزا و ابراهیم خان ذوالقدر که شیراز را بر القاس میرزا  
 ان ششده حقیق شناس از آواز و و و مویک لغت قیود و جزوب و مویک بهرام میرزا  
 و ابراهیم خان که می یافت حوالی نزل و از موافقت اصفهان بخت و یو کشته عازم دیار قیود  
 در سر راه بر قتل آمدند و اسب دست یافته بخت که کوهک را غایا قتل بر کرد و بخت در آنجا قتل نمود و بخت  
 از بخت و رعایا را بخت انتقام کد زید مع نداد و وانی میامیرا بروی او بسته نیز از راه نوازنده  
 اردو علی از کمان بخت و بختی قیود میفرقت جزیبک برادر ابراهیم خان و خان کوه و دولت  
 در انظار بود چون نوازنده قتل کمال تمام داشت و از آنجا بخت کوهک را ساخته از راه بویستان  
 بطرف نوازنده رفت بر عبداللہ و ناما بخت و وانی میامیرا بروی او بسته نیز از راه نوازنده  
 ابواب نوازنده و جلال کوهک از موافقت انان نیز بایو کشته بدو قول رفت در آنجا بخت کوهک  
 از پیش توانست بر در کمال بخت و کوهک بروی بخت کاب بخت و نوازنده چنانکه در آنجا و بخت







رسیده چنانکه اسکندر پادشاه بدیدار آمدن برادرش نموده بود بنابر آن شش  
جهان بود برادرش را با خود گرفته با پنج سپاه و اولن فرمان داد و در آنک روزی  
تولش از اطراف و جوانب برین قاف و قافل زول اردوی لغزشان بود چنانکه  
جهان آید آن خلق گشت که قبل از حرکت سپاه روم لشکران مزد و بوم کشیده در سرحدات  
از آبادان ترکند از بند و اسکندر پادشاه را که شوال نیز داده از خواب غفلت و غرور بیدار ساخت  
لغزش نشان را بجا آورده کرده هر که می را بر کرد که از امرای عالمی که از دست دزدان  
پروزی آید متوجها خلط گشت فلذا خلط را بر کردار و میان گرفتند و امرای نام دار که هر  
روز بودند اگاهان و آن و بیس و بیس و عابد و جوش را نامی چون سوخته و قدرت کرده  
هر کس از امرای رومی و اگر او بقایان اقدام نموده محاربات قوی و بر تازی غیر کرده لغزش  
اختصاص یافتند و بسیاری از امرای و قتل رومی و اگر او قتل و کشتن و کشتن و کشتن  
ما بخیم موفور بودی همان بگشتند و از این و دلت امران توجه کو شوال اسکندر پادشاه فوجی  
از امرای نام دار مسلح بدخان است جو و شاه سلطان است چنانکه حکم خود را صادر نمود  
خان محسود و کهن و شاه مودی سلطان زبانی حکم فرمایند و سایر امرای و جوانان  
عظام و غیره را که را بر کرد که شاهزاده که حکم را بمحیل بر زبان برض روم و دست  
اسکندر پادشاه از آمدن لشکر و تبارش آگاه گشته با امرای روم و کشتن پیکان که از از کمال  
و زحمان و مابعد و کج و کج و عرش و برادران و در جستان که ادیان و کوربانی نژاد  
جمع آمده بودند و تباری متورث سلوک داشت که چون رفته جنگ کند یا قلعه داری  
نماید امرای روم صلح در جنگ ندیده گفته بودند که پادشاهزاده و تبارش چنانچه  
ابوه و لشکر که پیکر آمده ما را طاقت حیرت ایشان نیست اسکندر پادشاه که لشکر  
بسیار از کرد و روم بر برداشت و آواره تهاجت و لاوری در سرحدات  
بجای تخت و زور و کج و کج و عرش راه یافته بود و سخن عقل و ادب را بی و تدبیر  
ممنوع است خاله بخار به قرار داده و کردی از جوانان کار آفریده متعلق سپاه  
کردارنده بشیر و ستاد و خود در غم فوجی شهر صفت سپاه ارسته با بقیه لغزشی  
تفتک انداز با محبت دست داده لوب زن و بر برن و کج و کج و کج و کج

بازگشته مستعد زم و قتل گردید و از طرف و چنان خود اقبال پیش رفت چون  
اول دشت نمودار گردید و لانه بران کرده ابنوه تاختند و کاه ایشان بر دوش نهاده  
ساختند بقیه السیف لشکر روم به قول طغی نموده و عیب و هراس از جنود و تبار  
بر رویه راه یافت و چنان سپاه منصور را بشکر قول زد و بر و آویخته ایشان از  
برادر و برادران ستمه و میسر از جیب و راست جیب انداخته باز از حصار بر گرم کردند  
و صباران جنود و تبارش آگاه شدند و از قدر و کمال و از هر ساخته بسیاری از مخالفان را بر خاک  
هلاک انداختند اسکندر پادشاه و لیر و دلا و جنود و تبارش متاثر نموده پیش عزت  
در کانون در و زین شکستیده با کرده ابنوه از قول بیرون آمده بقیه و چنانچه  
و ضامن هر دو فوج محاربه در غایت صوبت و قیومیت و راستی کردار و قول  
بر کمال جنود لغزش شاکر که بفرستاده که کار ایشان داشت نمایان شده و  
اسکندر پادشاه و از نظر بران لشکر پادشاه و علم است و جوانی در میان سپاه  
روم من مده می نمود و دست از کار باز نموده و بر لب غمت شهر دیکان از حصار  
بر تاخته بر اسیر و از خود انقباض داشت و دلاوران سپاه منصوره در وازه و تبارش  
روم کرده و بر سر هر کس از رومیان و کار و دیکران و تبارش آگاه شده نمایان  
برادر اسکندر پادشاه و محمد سبک نام و تبارش آگاه نمایان خواهد کرد و جنود از امرای غیر روم خصوصا  
حاکم مین و حاکم ملاطیه و حاکم طرابزون و محمود و سبک نام برادرزاده غیر یک که در زمان  
سلطان قاضی پادشاه و حاکم حلب بود و سبک نام و تبارش آگاه کرده و سلطان  
سبک نام آمده و در اینجاست که مصر و شام و حجاز اغوا نموده و میرپس و بران چنانکه اگر اسکندر  
شدند نهاده که کار و امرای نام دار قلم بر ارض روم فرود آمده حاکم نظر از حصار  
و چند روز فوج قاهره در اطراف و جوانب الولا تبارش هت و غارت افروخته  
مظفر و منصور با بخیم موفور باز گشتند و ندای کوچ در داده روی بوجه بار دوی کمال  
پوی آورده و چنانکه شاه جنت مکان قلعو خلط را گرفته مجامعه قلعو از حصار  
بودند بار دوی چنانکه تبارش آگاه شد و بساط پسر برافراشتند و چنانکه هر دو کج و کج  
آورده بودند خصوصا که از نوایش و آستان یافته گرفتار از نظر خود آورده



از کرباسا رسیدند و کعبه نیز فله خلط از کعبه چون کوبک میآیدان بای قلم رسیدند محموله  
 مخصوصان بخلافه و قلمه داری برداشتند چندی روز بعد قدرت و توان کوشش نمودند و آنرا  
 از خاک فکشت شهر و قلمه عارفانه شغلا ایکنه قلمه داند و حکم تجویز آن نافذ گردید  
 چنان حصار استوار ماند که یویمی بایشن موار شد و از آنجا بخت و نصیب بصورت چش  
 مطلوب دهمشت قلمه از چش را میامه و نمودند حاکم قلمه بخت و حکم که حصار را دوب  
 قلمه داری نمودند که کوبکان و کعبکان روی توب و تفک که کعبکان کوبند  
 و مخصوصان در مراسم قلمه داری کوششهای مردانه و ازینمودند و از پنجای غایبان  
 حیات شکار قدم مردان پیش نهاد سپهها بیان قلمه را میدند و توب  
 بزرگ که در وایش یک یوچی سرکار خاضعانه در پای قلمه ترتیب داد و بروج و بازه  
 حواله نموده تزلزل در میان حصار انداختند و راه مردم قلمه از روی قوت و قدرت  
 قلمه داری کرده و به چهارم عاف و زبون شدند عی اکرامه و قلمه نمودند همچنانکه عاف  
 عافه اطفاله نیست که در وقت کار را را بکس نیست خود را از نظر داشته بازمانه  
 باز و بار رو که رسا عاف و کار اند با یکدیگر اتفاق نموده حاکم قلمه را بقل آوردند  
 و از کعبه را با یکا کشیدند و نیز وی دولت قاهره قلمه از چش بدست در آورند  
 بقومده انرف اعلا فراب و ویران شد و از آنجا است فتح آیت بصورت قلمه با یکدیگر  
 بخت و الا سیر آن حصار کوبان ایکنه که در وقت و بلندی با قلمه قلمه و بکوه نمود  
 برابرست که کشت شد برابرال قلمه کناره وی حالت بختی آن حصار استوار آورده است  
 الایات رزم و سپار رود چشند و مخصوصان قلمه نیز مردان و از حصار قلمه نموده چندی روز  
 فیما بین آتش مضاده و محاصره مشتعل نموده تا آنکه خوف و هراس متقابل مخصوصان را کشت  
 کشت دست در دامن آستان زده حاکم قلمه با یل ویران آورده بود تجویز و از آن  
 که دید بعد از فتح قلمه با یکدیگر محصل بردار با بودند و یک یوچی بخت کوشش  
 و بختی او را بقل و قدرت بمردان مجبوری فرستادند و عاف و کوفته را بقل و قدرت اکرام  
 بردار و از کعبه تا باغیلم نموز بار و ی میایون بپوشند و اسکان آن که عزم یوین آرد کباب  
 عزم نموده کباب آید بود در شبال کعبه قلمه آذوقه بخدا و آدمیان یافته و در حلقه فرط خفا

انداخته تهنیه حساب بپوش سال دیگر متول که بدو چون حکم قتل را بایست فرست بفرستاد  
عظمی و رحل اراک بپوش اقبال معاودت فرموده بخوان آمدند و ذوالاقل قتل  
همایون در آنجا واقع شد و سال دیگر مطابق سنه احدی چنین و نهمه سلطان سلیمان ماسبیه  
سبکران ارفشاق حلب در دم که آمده روی توچه بدین و دهان شاه جنت کمان از  
بخوان بر بیانات بازار جای رفته اند که موصوفه یک کرده و البر وادی سبیل را  
و معصوم یک صفوی ایردوان و شافعی خلیفه مندر لطف وال و سلطان و آخوند و کرده  
دیگر ایردوانی سلطان حسن برزاولد بهرام زرا و کاروانی شاه میردی سلطان زبانی بفرست  
دیگر و ستاند که راه ماسبیه روم را سوخته آبادی و داند و گنارند و محمود و محمود  
حب افزوده عمل نموده سالها و غنایا داشته در شلاق بازار چای بار و وی همون پوشید  
و چون سلطان سلیمان فصل بلیق را که انداخته ماسبیه بدان عدد بر حد قرب شتره جنت  
کمان چینی از بازاران خود اقبال ایردوانی مدبران کار دیده و بخوان کجک آمده بقرا و قیمن  
کردند از جای لطف و زمین جزا بود و دهان و منتهی بفرستاده نموده هر که کار داشت بفرست  
و دلا و دان جزا و پیش و کجک همچنان غلظت دندان طبع ببال روی بفرستاده که در هر سوره  
نمایان نموده چینی را که فرستاده اند بفرستاده و هیچ روی نبود که سرها و آخر میا و کفر شتره  
بفرستاده و درمی آوردند تا رسیدن سلطان سلیمان بخوان بسیدای از بخود روم بفرستاده  
عازبان لطف و روم را فرستاده بودند و چون خواندند که بخوان فرود آمده جنت کمان ببال  
طوشتان برداشته خوانی چهل هزار گوار بر آفریده کذا را صاحب خواندند که ببال نانی را در میان  
رفت و او بخوراق اگر است به بعضی عرض در آنکه سیران آن که در دارد وی همایون هم آمده  
عنه در القیاس بعد از عرض سپاه ازین قی بازار جای از منتهی قتل مخالفان بدیده که گفته و گوید  
کمان در دم که آمدند سلطان سلیمان بفرست آذود و در بخوان ببال آفات سینه شتره را  
سوزانیده از جای ببال بفرستاده و چون خواندند که بخوان فرود آمده جنت کمان ببال  
او در حرکت آمده در منزل چینی از بخود روم بفرست و دلا و دان و قیمن قیمن که بفرستاده  
و همان جزا و در سنان یک که از فرغانه و قفقاز سلطان سلیمان بود به چینی از بخود روم بفرست  
آمده بود بقرا و دان خود اقبال و در بار شده بخوان کجک را که فرستاده سلطان سلیمان از



































































بقدر آورده سرهای ایشان را به دست بول نزد علی بن عثمان فرستاد و دستهای غنچه  
و در آنجا خود بود آنکس خف سلطان بیدار اعمال برید آخر غنچه از شکم داشت  
بخوان آن دو سر خون گرفته اظفار بند گرفت دیگر ماله شکری غنیمت بر کرد که اسکندر  
بر سر او فرستاده سلطان بایزید در تبریز تاب توقف و قدرت معاند آن کرده  
اکنون در خود بنیدر با جمال و افعال کدشته با جهاد بر خود داده هر کس از پستان  
و طایفه آن و بیکدیگر که بر سر او مانده بودند راه فرار پیش گرفت جزو خواند که رنج و جفا  
نموده در هر حال بگریز واقع می شد و ز فرهاد و شب و کف الدین و بقی دیگر از طایفه  
جبلان شایسته سلطان بایزید و پیران او و جنگجویان سالم در لشکر سپه روان آورده بکود  
و لباسش رسانیدند و چون در قلعه و محالون بنگ کردید که بخدمت اشراف و فرستاده از محال  
اخبار بود چون فاین حضرت شاه جنت مکان و سلطان بیدار اعمال واقع شده بود آن حضرت  
طریق مهمان داری ملوک گشته بقصد با بلف ما بین بدو خبر رسید که بپوشیدن از طایفه  
بساط و ت و عجزان محفل بود باری و کسب با دست مانده بقتال فرستاده بودند  
با اماره و برادران اعیان و ولایت بخدمت شاه محفل اعیان و ولایت و کتافات  
در غروب نموده لوازم بر بانی و خدمتکاران بخدمت رساند و وزیر اعظم و اعیان و کسب و کسب  
آذربایجان و شیرازان بودند که در کاد می جاده فرو رایت یو از سرکار دیوان سامان نهادند  
و لایق حب الفرموده و عمل نموده در لوازم خدمت و کدشته نمیدادند که بپایان و السلطه  
متبریز شهر آیین بجهت تبریز و بازار دارا کشته استقبال کردند که در آنجا سابقه کمتر  
و قوع با فتنه و چون از دار السلطه تبریز برون آمده بزرگای محفل بزرگای سلطه القاهرة  
محمود و ملک صفوی را بباری و باب و بختلات با دشمنان فرستادند و حضرت شاه محال  
در میدان محادیت آباد دار السلطه در پیشگاه طرح نموده ایشان و خدمتکاران  
با یکدیگر معسل بساط با دشمنان از کشته و فتنه های طایف گسترده و خجاست زنگنه و شایسته  
منقش از خسته مجلسی ترتیب دادند که دیده در و کار بختان محفل ندیده و کوش زمانه  
حقیقت آن شنیده در و در یک داخل نمیدادند امر اعظام و طهارت که کوشست  
خلایق از خدمت و چشم و سوز و در و در یک و بر و نه تا فوج فوج بقتال

تا هر دو دست کرده را و کشته بودند سلطان بایزید در کتبه مقبوض هر دو خطه بود از کتبه  
در استقبال تبریز و در این میان شکستهای مساع و شیرین کا بهار بزرگان و افواج مین تر  
کودکان و کتافات از خدمت برون کد قوع با فتنه بود از کتبه طایفه که شکست و چشم امیران و کد  
مرکب خود بر میداشت السلطان بایزید با ده هزار از پاده و بکری و سوار که همراه داشت  
هر یک کس با کلاه و باری و دانه نامیدان داشت در این آید چون بکلی بساط با کدشته  
در سبده از اسب پاده شد شاه جنت مکان بخدمت پیش آمده در مسافه بجای آورد  
و توامناست اشخاصی از کتبه و کتبه های محبت آنچیز نظیر آورده انواع مهر با بنیان و نمودند و کد  
نجر و کتبه از دست زاده اصل کتبه میزد و از کتبه های حکیمان که در فتنه انتقام میزدند  
محفل بیدار ملاقات و کتافات یکی اورا بماند دل شکست فرود آورده و بکلیج هر کار او در و نه  
در بکلیجت بیدار بجز در و کد از کتبه را که آمده شد در محال میدان سعادت طرح مهمان  
فرموده با عشرت است شد و در میدان محفل بکلیج با کتبه های بن و در این کتبه  
کلیستان با هم و محمود خلیجین گردانیدند و محفل بخت آیین ترتیب یافت که نظار کتبه ای  
بهرار دیده مکان بودند و سلطان بایزید را با پیران و اماره و بختان و خواص ملازمان محفل نشان  
طایفه کتبه که بکلیج با طایفه از انواع شکست و بکلیج با طایفه از انواع شکست و بکلیج با طایفه  
دلیج و کرم اختلاطی می فرودند و جوانان اسیر و بر تپات و میوه و اعیان و کتبه بایزید  
و محفل بکلیج با طایفه بکلیج بکلیج در مجلس ناموزنی ده هزار تومان شای و اوقی از کتبه  
و مصلح آلات و فتنه و خجاست عراق و کتفه فرمودند و طایفه بکلیج با طایفه  
و حکام هر مجلس مهمان فرمودند که بکلیج با طایفه از اسامان داده لوازم بر بانی بکار آوردند  
و تا در خدمت اشراف مغزو و کرای بود و اعیان و کتبه های و کتبه های و کتبه های و کتبه های  
با نرزه هزار تومان دیگر در دست محاسنرت و هم محفل بکلیج با طایفه از کتبه های و کتبه های  
الکات و فرود کتبه و فتنه و کتفه های مغزو و کتبه های و کتبه های و کتبه های و کتبه های  
و کتبه های و کتبه های هر دیار کتفه فرمودند و کتفه های و کتفه های و کتفه های و کتفه های  
سلطان زاده زیاده از آنکه در خور بود تو جهات با دشمنان و کتفه های و کتفه های و کتفه های  
چون ملک طایفه عذر و فغان و مالک نفس بکشتن بود مالک حاش بختان و خندان آنجا بید



















کبریت لشکر و نایب کافیه یافت از آمدن لشکر میماند به برای فرج دشمنی انداخت و خوف  
بداد از فرین ارسال شد و از داد کس بعد از کمال خود داده بای از دایره دیر سپردن نهند و از نیر  
او را کمال خود نگذاشته کسی به با و برساند بود از صاحب دهمان بجانب خوارزم باز گردید که سلطان  
در آن خوف نداشتند سایر امر هر یک با یکا خود داشتند چون بای بدو را بین نزدات و  
یا یکی یکی به هم را آورده با و آن فوق صحبت و خوار خود و بزرگ ترانش راه یافتند و در  
عش و ستم و سعاد که در ابرهم خان ذوالقدر بگلوست است را بدو شکست بود که می ار خودان  
ز کمانان تنه آورده با علیه تمام گویا استر با به پشتر از پشتر طبعان با اعتدلا افغانها در آمده  
ابراهم خان قدرت بر دفع او یافته حقیقت بی طبعان او را بخت اشراف عرض کرد  
حمر شاه جنت مکان کرد در دایر سلطنت قوی در حال است انداخته بود و در ساق حقیقتی مهر دار کرد  
که از ارکان دولت قاهره و غنایان طوایف و نایبش بود بر کرده فوجی از املی با سوار شل  
مدد خان است جلو و با دکه محمد سلطان بر خان بچکان و بر سر خان افشار و فرهم خود و کرم  
ابراهم خان در دست دنگ حمت بر دفع او شکست و خود است آورد او را از لوبه حیره پشتر  
امرا و غلام قشون و لشکر آهسته آهسته تریب شهرت یافتن شایسته یکبارگی استر با و در آمده با ابراهیم خان  
جوشید و اتفاق بر بر آن خیل اهل شقاق و فرقه سوز و دمایه بفرقه بر خان انداختند برای  
در کمر با رقیقت در برابر آن لشکر نیاورده خاند کوچ انداخته و از خود غازیان امل و اوس او را غارت  
و بلی کرده در آن کسیر بین زول خود در پس اثنا با با جمعی از لشکر کمان ظاهر شده فرج صحاح است  
و خود اقبال بر صفت قتل ایستاده مجامع نمیشدند چون از شهرت ایندو گوی موار کرده  
استمان در غور تقبیده مواریدان بود و که نیز در جنب وارت هوا افروخته نمود  
اسپهای غازیان از کمانده چون اسپان طریح بچکان بودند مجامع بفرقه نایبش  
و چون شب برده فلک بر روی شاهان حمله بزرگ شد از طریق دست از دست تری  
آویر باز و کشته جوانم باس بر چرخشند و در دیکه امل و کوهی از طایفه و خلوه مکر قتل آمد و بواز  
حمله متواتر که از چایین بونی بکشت آهسته آهسته خود و خود کشته و نایبش مشاهده  
نموده خود را یک شید و دانست که با به کاری از پیش نمیتواند برداه خوارزم بزرگش فرات امل  
عظام متعاقب او تا ترک امل و گردند در هوای سوزان آن نایبال مشاهده شکست شد

لشکر افغانی شکست از هم در گذشت سار امل و املان لشکر و دایمی بدو غافل را باندیده  
هر کس برای خود شل خود و بر لوف بهار شت و غارت رفته از کثرت زرد و شک و سپاه  
خوارزم از کمانند شتند و در خلال این حال قزاقان خبر میزدند که سلطان اورنگ دیگر بوده  
بر بازه خلاف و طبعیت بر آمده با یک بر کجا خود کومک با بای و خلوه رسید بدینان با نال  
تیر بر آورنده بمقابلت که از کبر شتافت علی سلطان از خود و جلد دت بهادران خود و نایبش  
اندیشمند کردید و حسیط و زبیده بر کرد و دوی خود خندق و خنونه پس خندق را احکام  
داده فلک خود تریب شت از طریق غازیان بکمان خندق رفته جنگ در انداختند و او کمان  
از پس خندق غازیان را تیر و فلک کرفتند در انهای محاربه و از کمان با باد و بخت رسید لغزان  
عقب کشید و در آمد و چند امل بر خان گفتند که کمانان اواب کوه میل شده اند و کمان  
بویسیم لشکر را از آریب کوه جدا با حاکم نایب بچکانیت را استیلا کرد و او شلو  
دقی نموده جنگ از کجگی برداخت و آنکه با از عقب سالجانه و رکاب در آید فلک را بکشته  
تیر کثرت طبعان از کسیر بین زکمان بر هم خورده بر سروران کرد که خندق و بعضی از خرق  
گذشته با او بکجه دست و کمان بودند در بختند او و کمان نیز در شده تیر و فلک بسیار  
انداخته لشکر جمعیت ایشان را نیز زد و در فلک جان سوز از هم بکشدند و حوال امل  
غازیان را با بقاعده و آداب با یکدیگر پیش رفته میشود احتیاط می کنند شت بود و شکست  
عظیم خورده خود را از آریب رآب کمان که بهر و محل کمان بود زدند و جمعی کثرت و کثرت را با  
شدند و بر کمان از جوانان و نایبش در کیم کفیل و کسیدند از جمله امل ابراهیم خان و سیم خان  
مفقول شده در خان و با دکه محمد خان و دیگران گرفتار شدند باقی امل سلطنت بدینان رسیدند  
عالم سلطان او یک از کجگاه خود داده پشتر سار امل و غلام خود را اموال و حساب و امل  
کوتل با زبیهای سیم و زر در دست جلو داران را شتند دران حوال میزدند بدست مخالفان  
افشار و چون امل با صورت غیبه روی نموده قدری یافت و خیر خوا محمد و لوبه و بفرقه مکر را  
نصف خود کشتاری کرد و از زو جت با ایا می نمود لالو ماراه رضا داد و با ابا و غنی  
کجانه خود را آورده و ملازمتان سلسله کجی زد و از جمیع کمانه ملازمت سیکردند امل بدست شتند  
روز دین فکر و اندیشه بود که خود را از جنگ اورانی بخشند با امل بهرست قدری او بود







مرتبه دوم لشکر بجا بستم گشت روی ازین دولت ابدی برافشته تا اوجان سپهر بر بخت  
آفتاب طاعت و تابعت بوده بعد از این و درت سلطان کیمیا کشته امیر  
گشته که ملائش بود با و در مقام خلافت در آمده برشت راه نداد و بجا بین مجاری  
در غایت صوبت روی داده مظفر سلطان از تاشرفی و طغیان مغلوب گردید و  
کیمیا کمال افتش نمائده بگشته از راه دریا بتروان رفت و سلطان جنبل و  
تروان که او نیز بجا بهرت ایشان این دو دمان سرافراز و دران و قشیر شاه  
بود او را کانه بجا بهرت اراده داشت که اگر تواند بود استعدای عفو گناه او نماید  
و الا بدین رخسار خطا تیرفت باشد عفو نماید اما در همان ایام سلطان خلیل خت  
برای آخرت کشید و حضرت شاه جنت مکان کس کجیه آوردن او بتروان  
واما بترشیر و ان جبر پدن جازه نیامش و در تاج سنی و ارجین و شاهی مظفر  
با قبال شاه جهان بدست ملا زمان بستان خلافت نشان در آمده در دال السلطه  
جنت بزم که گران احاطه و او با ش با بطل و بیک استقبال کرده بغیر ممالون  
شاهی در آوردند و حسب الفان فصاحیان او را در نفس آفتاب ازین راه  
مسجد حسن پاشا آویخته آتش زدند پسرش سلطان محمود خان با آنکه خواهر زاده  
شاه جنت مکان و طفل بود و در مخالفت و عصیان بد خطای از و در وجود شاه  
بود و بخت از سلسله خان احمد او از حکومت ملک موروث محروم گشته آنکه  
او نامزد سلطان حسن شد و خال اینچنین تربیت و اشفاق شاهانه در کل کیمیا  
والی نافذ الامر گردیده لوی و لشکر ارتقا عتقا یافت و بغیر غلبه امیر ساسان  
که حاکم کس و میراکامران حاکم که بدم را که معروف ملک موروث خود بود  
نیاز از ولایت بیرون کرده بمقرب خود در آورد و دوستی که هرگز در خطه و  
خود بخود نگرفته بود با و روی داده و او از میره بختی و جلال و خود را قدر تربیت  
و شرفهای شاهانه بدست با بغلی بختی کوه فردان خوش اهل ممالان تا عاقبت اندیش  
تقریب جو به مور که خلافت رضای ممالون بود اقدام نمود از جمله اجداد ای که امیر ساسان  
در روی بخت سرگردان بود شاه جنت مکان ترجم کرده و لایه کس کرد اما با و حضرت

کرده و تمامند و سبب لایحه ای که از قبل خان احمد حاکم کس گردیده اند او بکین  
حاکم نکرده با امیر ساسان جنگ عظیم کرد و امیر بهتری دولت قاهره بر طرف یافته  
مستبدان را بر بختی کشته کردید خان احمد در وقت بستان که از کس می خواست بخت  
استایش از روی کرده اینتر نمود بد پسرش سلطان حسن که او را ده بر سر امیر کس گردید و از  
مغفرت و اسلطان حسن دران مغفرت شد خان احمد عفو گشته بود و روز  
علم و لسطه و استیلا در انداخته بود هر چند شاه جنت مکان بیا بختی بستم  
و او را بیک طریق مستقیم مطاعت دلالت می نمود و عفو و بند در و سودمند نماید  
تا آنکه شاه جنت مکان در مقام تربیت جنت بد خان بنده مظفر سلطان که از جانب  
جده اش صدر خشم جنت مکان بوده آمده الکی بی پس را از خان احمد قطع کرده  
نامزد او فرمودند و صدر الدین خان ولد کس الی سلسله معلوم بیک را با جمع امراء  
طوالش و غیره بد القیوب و بنا دند که پس را بخت جنت شد خان شیطانی که بستم  
از جانب خان احمد حاکم رشت بود بفرموده اولت کرد و جنت جمع کرد و بعد از این  
خان و افواج قاهره جنگ کرده گرفتار شد خان احمد بفرموده دست از پسر گرفته که او را  
که جنت را که داخل پسر است گشته که شاه او را که خان احمد بخالفت فران و بخت  
مستحق نوع مغفرت بود شاه جنت مکان بیا خطه حقوق خدمت بدین او را بخت  
مهمان بمقرب ملک موروث خود داشته و باج و خراج که به پسر بدین می دادند و عفو نموده  
مسلم داشتند و جنت بد خان که کیمیا رفته بمقرب ملک موروث گردید بر سر جنتان بخت  
بنیادین مناقشه و جنگ و جدال بود حضرت شاه جنت مکان بولعی بک و ولایت و کس در پیش  
بسیار جیره صلح اندیش بود کیمیا در سده شان بولان و شان همانا که نشو و درت ایوی  
خان احمد تواند بود اصداف رفت که با وجود این قیام و پیشی که از او ظهور کرد کیمیا بر سر ملک  
موروث او دست بدم و دایم در ولایت پسر که بفرزندی جنت بد خان لغت دارد و در خان  
و با یکدیگر بد فرزند نسوگ نماید خان احمد بختی جا و بختی پسر و بختی اعتماد نموده بخت هرزه در  
مغفرت و لافخی کرافت جمل و خود دران فتنه جو که شغالان بترشاوت اندازده رفته  
شاه مغفرت می از امر خود بکس مغفرت بر سر لعلی بک که با آنکه مردی بصلاح اندیشی مغفرت



اورا با جمعی غازیان رفیق او قتل آوردند ازین قتل قس و خاغت مرغ غازیان قتل  
شدند و بعد از قتل او در کعبه شریف و کوشک او بر پشت تخت خزانه نهادند و در پیش  
وینداز غایت فخر و کین عساکر قین را بهور کسلان با مور و نموده از یک طرف شاهزاده  
سلطان مصطفی پسرش را با امیر خان برهان و فتح خلیفه مراد و ناصر سلطان پسرش را و سایر  
و از طرف دیگر امیر سلطان زبانی حاکم قزاق و حیدر الدین خان و بایندر خان و سایر  
و لشکرهای آن دو از جمله و سوار و پیاده سال حاکم کسر و مرزاکمران کوهی و در سلطان  
پیش و کمال پسرش خان را و دست و کلاه حاکم کاه و خان احمد کرده و او را دست آوردند  
و در کین السلطنه مصوم بیک مصطفی را نیز با جمعی از قزاق قاهره بدین خلعت با مور و نموده  
بکام خان احمد در عراق و میان او و امیر خان و ناصر سلطان برابر و ایلان کرده ازین جان خود را  
بهره لایحی این بدست ایرج پسر پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
با ده هزار پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
و پسرسلار کسلان پسر کوهن کرده در پشت پسرسلار کسلان کسلان کسلان کسلان کسلان  
مصوم بیک امامه عالیخان چون بدان مکان رسید و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
سده و از برادرش پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
حیدر الدین خان و بایندر خان و امیر سلطان و کسر و مور و پسرسلار را و پسرسلار را  
و اتباع او که با کوهی از کسلان با پادشاه اقدام نموده بودند جنگ کرده غالب آوردند  
در مقام بخار و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
غفلت پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
اعیان بزرگه عادتشان و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
افروخته داشت بخود گفتگوی حیدر الدین خان و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
بطرف انکسور کوهی غلجای کسلان و مضایق آنولت تاجیه چون قتلان در پیشها  
سرگردان شدند امامه عالیخان کجه لایحی در آمده مملکت را تصرف نموده بکمال  
رعایا و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
جنود اقبال از راه سگای که راهست مملکت اندل بدخوئان چای و خم در خم که کوه

از آنجا که از کوه و از راه سگای که راهست مملکت اندل بدخوئان چای و خم در خم که کوه  
را حلی شده چندی دولت ابد پادشاه را بکوهت بخورده بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت  
واری را که بکوهت و اما و خان احمد بود و در کوهت بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت  
و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
برکت کوه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
سلطان فاجد را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
ولد پسرسلار خان و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
رختند و او را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
جنت و بکوهت بدست آورده نزد آند فلی سلطان آورده و پسرسلار را و پسرسلار را  
مصوم بیک و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
در دالسلطنه قزاقین پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
مور و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را و پسرسلار را  
آند قطع نظر از صلح مکه کرده از خول و در کوهت بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت  
قصد بکوهت کوهت و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
بر پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
بجای غیر مکه کسلان شایع ساختن بود از مملکت بطرف فرمودند و رعایا و پسرسلار را  
رعایت جای داده با پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
رو و کوهت و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
دست و کوهت و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
مراجعی شد و روز در مقدم و لیک بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت  
گفت و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
با کوهت بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت بکوهت















































خجسته مال

[illegible]

مکتبہ مولانا



مس وکی

[illegible]























یوسف خلیفہ و امیر شہزادہ

مجلس تبلیغ

یہ لکھنا

[illegible]































































فی قیامت و در میان دو کس که کشان ملازمت خان شد و اکیلان خست سارونده در انوار قیامت  
و هر یک در خلعت از نور و انوار معبر بود و در آنجا که با او میسر شد بگوید و اوقات جلالتش  
در آنجا که کس که **بجای او** و در حد الزامه کمال و دی و چه تو بخاشوده خوشش و انوار معالی  
خوب بود که آنرا معالی نش و در ادوی معالی از هر چه افتاده در آن فیض شربت تمام یافت و در  
تنهایی شاه جنت مکان راه خدایت شاد و زنی با فیض انوار و اوقات کردید و در خدمت شاهزاده عالم  
لطیفه کرد و از آن وقت تمام یافت و بهر توجیه و انعام او بسیار حکما عظیم معالی بهجت  
و بلاخره طبع معنی آن شد که در قیامت در کمال شاد و جنت مکان او را در کمال کجاست تمام شد  
در دو عالم از میان برست و جهان خود را بفرستد و بفرستد **بجای او** و در کمال کجاست تمام شد  
و حکیم قائل که کشان کجاست بود و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
کس که لب با او کرد و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
کمال الدین بن بویه که در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
بعضی اوقات و در ادوی معالی اوقات و در ادوی معالی اوقات  
**عبداللہ بن محمد** او نیز نسبت فرات و طویش با این دو حکیم داشتند و در علم و  
حکمت بسیار و حکمان طاق و در دانشوری و حقائق مشهور و طاق بود و راست  
مرد و خوشی و خیر از او در علم و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
خصوصا حرب منیر و کربین و کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
در اوایل حال در خدمت عبداللہ خان کس که حکم سیر و ان می بود و عبداللہ خان  
بجای او کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
و بواسطه و از کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
تعبیه با فرات خرد و انرا چون علی خود کرده اگر چه از ان پسالم مانده و عرش بر او کار کشته  
تا حین حیات صاحب عرش بود و چون خود را مودت بود با یونان و عمارت بسیار داشت و چون  
شاه جنت مکان و در و طاق است تا نه معاد و حیات اما کس که در کمال کجاست تمام شد  
مری کشته از او طبعه آنچه بر او کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد

فی قیامت و در میان دو کس که کشان ملازمت خان شد و اکیلان خست سارونده در انوار قیامت  
و هر یک در خلعت از نور و انوار معبر بود و در آنجا که با او میسر شد بگوید و اوقات جلالتش  
در آنجا که کس که **بجای او** و در حد الزامه کمال و دی و چه تو بخاشوده خوشش و انوار معالی  
خوب بود که آنرا معالی نش و در ادوی معالی از هر چه افتاده در آن فیض شربت تمام یافت و در  
تنهایی شاه جنت مکان راه خدایت شاد و زنی با فیض انوار و اوقات کردید و در خدمت شاهزاده عالم  
لطیفه کرد و از آن وقت تمام یافت و بهر توجیه و انعام او بسیار حکما عظیم معالی بهجت  
و بلاخره طبع معنی آن شد که در قیامت در کمال شاد و جنت مکان او را در کمال کجاست تمام شد  
در دو عالم از میان برست و جهان خود را بفرستد و بفرستد **بجای او** و در کمال کجاست تمام شد  
و حکیم قائل که کشان کجاست بود و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
کس که لب با او کرد و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
کمال الدین بن بویه که در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
بعضی اوقات و در ادوی معالی اوقات و در ادوی معالی اوقات  
**عبداللہ بن محمد** او نیز نسبت فرات و طویش با این دو حکیم داشتند و در علم و  
حکمت بسیار و حکمان طاق و در دانشوری و حقائق مشهور و طاق بود و راست  
مرد و خوشی و خیر از او در علم و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
خصوصا حرب منیر و کربین و کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
در اوایل حال در خدمت عبداللہ خان کس که حکم سیر و ان می بود و عبداللہ خان  
بجای او کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
و بواسطه و از کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد  
تعبیه با فرات خرد و انرا چون علی خود کرده اگر چه از ان پسالم مانده و عرش بر او کار کشته  
تا حین حیات صاحب عرش بود و چون خود را مودت بود با یونان و عمارت بسیار داشت و چون  
شاه جنت مکان و در و طاق است تا نه معاد و حیات اما کس که در کمال کجاست تمام شد  
مری کشته از او طبعه آنچه بر او کجاست تمام شد و در کمال کجاست تمام شد



































اصغر و بی از موضع اندکان من اجمال بر آن اصفهان و از زمره طالب علمان بود و در  
ما تاجه افضل که محط و مریضه و فیض ایل از مریضه و بعضی اوقات در مدرسه برقرار بود  
مندی کرد و در آن اوقات بشو و شوی شربت داشت و بسبب که شربت امانیت خوش طبع  
و شیرین گشت بود آنرا بر طبع در شش بصل طمو که پیش از آن دست و کوباشی وضع شدی  
این بیت از زبان او گفته **نظم** کرد در دست درخت من غیب مدار کاین داده را بپیر دل  
صاف کرده ام بنابرین به اشارت و غیب و این چند بیت از قصیده و غزل باشد **نظم** که  
چشم تو در خانه کار آید شکست بر دست چمن هزار جان آید همان بود که بعد از آن  
ما ملک اندازی اگر چه تیر تو بخت بر لبان آید بنابرین این خود خوان بر دل آید که  
نور ما و آب سخنان آید مرصع حق تو در هر جل جان نوش که از تصور آن آب در دهان آید  
اگر چه بر سر بار عشق و بوی بر ایش زبان بر زبان آید که در دهان جان من طعم که بپزد  
بر در دهان آید این قطعه نیز در مدحی از قصیده ردیف گشت بسیار طبع **نظم** چنین طعاب  
کنودند از حقیقت برق بخت بیکه فشانند از این آتش که دود حاصل از آبی از درون  
صعود کرد و فساد اندل و جان آتش بکافی بود آن دست درختان تو بود لبخیر  
ابو حباب اران آتش و از غنای این چند بیت در مظهر **نظم** هر شب تاب در  
کرشم و ناز ما کفر و روزگار در دوازده هر چند که آرزو در یاد کردیم آن نیست که از عذرت  
شاد و خودم که کوهر از عشق توان کند و لیکن بر همان بستانه فریاد کردیم و چون بکنده  
کهنه نیز بکنده بکنده که بکام خوار و سیه کباب کردیم آنجنان موعود گشتیم که چون  
بردی بر سر کشت و نسیم که نتوان بخت **نظم** بر لب که بری از کشت و آن گمان کند  
نانش تا در دل بر دم و آن گمانش که شد و میزد چه ناشایسته ازین در وجود الله که تا و  
رگفت افتاد و زمار از میان کم شد جان بر هم زدی روانه روز قیامت را که اگر نماند اجمال  
مردم در میان کم شد **نظم** اهل و اطمینان از کرب و اوجاق و کمال است تولد و  
اولاد بی روی و در جده طهران اقامت داشت شد در قزوین در خدمت فضل و در آن  
با کتب علوم مشغول بوده در شب و روز سخنوری خود را از افغان بر سر نیز و قضایا و توکل  
فرایم و بیان نکشته به معجزه ایمان و بیست جان بود و کس با برادر و خدمت خویش

و بری در شش سال کشیده است **نظم** برم زها و عیسی که جارت هر سال مرا نمانی برارست  
بجا خویش بلند است و نهایی نام در دست دیده در دست جارت **نظم** هر سال مرا نمانی برارست  
تو طبع بود خود الب با خورشید خیزد هر عقد که در مانی امانت بکشد و خیالات دین و عباد  
نوازش می آید با نیا میکند و نه بکشد طبع داشت بخت است از زمره علمای و فضلا باشد چون در شعر  
منی مهر نه کردی بکلیه منی حاجب مذاق که لا زمره نوازت بر آمد افغان بود و شایسته  
شربت کرده و این بیت از مظهر عالم است **نظم** در چمن بود لیقا و کجرت میکش باورند  
که در و آنجمن آری است این بیت نیز از دست **نظم** که هر حکم در حق چشم ز بخت  
چون دیده راه تو تا میبویخت نماند روشن با و ام چشم می دیدم که بازه دل و بر کمال بکر  
میوخت **نظم** همان چشم بیکه گول درین مجلس است جان بر من میم که بود در بخت  
این مقطع نیز از حباب مولانا شربت عظیم دارد و کجی عاشقانه است **نظم** هنوز این اول عشق است  
فرمان که کمتر کن که وقت کیهانی در ددل بردار می آید **نظم** هر سال مرا نمانی برارست  
بود و او انداخت و مطلقا چیزی نتواند بود که می گفت در کوی و یار هر کس رسید  
المان که بیکه که او موده نماید و عده تا پیش میوه از مردم بختی بود قضایا و غلطات دارد و این  
بیت از مظهر است **نظم** تو خوشتر است از او بکذری تغافل سلاک طور که در سلاک  
قصیده در بختیت جلوس امیر را گفته بود در مظهر که در که غیر ملت رسید که رسید  
و دوازده و مان جازه گرفت پس موی چمن تو را قضایا و غلطات بدست کشیدند و نشانی  
نیافتند **نظم** **نظم** جوان خوش میا و چه و صاحب حسن و بیج بود حسن طبعش  
قلم نخب بر صفی عارف جوان کشید و کمال بر پیشش میزد در میان خود دان جهان اندر دماغ  
نوا و املات دلید بیکه تو هم میروا دلگ بخت تو را بران آمد و چه که درین دیار  
بود و از خدایم میکرده همانا بر بخت بدید خود نمود از اشارت او این چند بیت بخت افشاد  
**نظم** چه حالت ندانم بختی را که پیش منش افروز کند تو را رسد و منظریم  
کود و آینه و شمش که است شای دل جویم که است با بخت دیده بختون ز خویش بخت  
چه شایسته بود چشم لیلی که بخت بیع جفا کشته عفا کشته مده خاطر خود را  
عقبه را که کشته تو خاندن زلفی خاطر بخت خویش فروشت صرف و عیاری **نظم**



در دوال مطهره و قوتین چند صاحب لطیف از اهل الکلیت هر روز که در این مقام شادمانی یافت  
که در داشت که چند نفر مشهور اخضرار رفت و چون مردم انگلیک هر چند کلنگه سته و دروگاه  
داشته باشند از کعبه حرم نزد جانی در میان قرار و اندام نیز که از ارباب طبع می باشند بزم بوال  
غیت و قطره و مقبیه و کعبه طبع و طریقت و ارباب دولت گذراندن از ایشان کمتر مشاهده  
شده لهذا این چند غیر که اسمی ایشان نوشته می شود اگر کسی به و بیجا می نمودند از این **سلطان نادر**  
**عقل** در دوش طبع صاحب حال حکیم عظمی قیام داشت بوسه پیش کشان و بیع ارباب بطلم بود  
و در آشنائی مغل و داکو شد و بنواصحت می نمود داشت و این و در سبب از غنایات و اواز  
غایب است و چهارم طبع عطار را که یک تنک فایده ام جان بخودان و در که در برسانید و کلام در  
دل چهارمین بگزینست که کوه و درشت بر احوال را این بگزینست و این یکم پس هر یک  
چون مردم بگزینست کس برادر این بگزینست **نظم** در وقت زان بزم مردم که نایب دولت  
کاک است ما ندیده روزی چند با هم نخت یکم بشوئیم دیده و در که کدام دل زای طبع  
دیده مرا بخوبی و این و در سبب نیز و جوا نصیب دیده طبع از دست **نظم** هر جان که جان  
بزرگوار ناولان دهد و رنگ کند و با و دیا و توان دهد و چند آتش کن و بکانه پروک این طبع  
همیشه است آن دهنده شدم که هر که دل توانم بریان دهد چندان کاک خوش لبه که کاک  
دهم **سلطان محمد رفیع** هر دو غیر لقا در روزی که در پیش قیام بود و طبع است که ماضی و طبع و  
که اما که اوقات حاجت و شام شاعران مفضل و نام ادا می نمود از دست ریج و کاک  
طباخی اول و در و در سبب از دست **نظم** روزی که اینکند که از جوانان  
آید صلی نام ام از آن جوانان روز طبعی وجود نیست درین ره حجاب تو آهی ز دل بر او بوز  
اچنانچہ در دایان میر جالوزا جبار میگفت و این سبب از غنای دایان میر او خط  
بود **نظم** که غم بر مردم اگر است کسی مراد که که بگویند غم افلاک این **سلطان نصر**  
از محمود دب ابر و قوتین بود و در اوایل حال کجاست و در درنی است و کویست و در کویست  
می نمود و در دستم طبع طریقت و طبع حافظ شیرازی می کرد و در لیلان خط را در جوا میگفت  
و دعوی را که می نمود طریقتی از آنکه تیر از زبان این خواهر می کرد از اینی در دایانست و در سبب  
نموده باز باران آمد روزی که در دست طاعت حضرت شای ملی را راه یافته منظور

عالمی بود اراده توطن شد مقدس شد نموده از سر کفایت آنرا موقوف کردید تا اجل  
موجود منظور و تفریح عمرش را با باطن رسانید و باطن مطلب رسید از خواب غفلت خوابان  
و دولت در حاکم بود **نور** فانی مطلق که یکیمانی لغات خوش که یکیمانی که یکیمانی  
دانه در این خانه که بروی کسی بسته نشد چون توان یافت ملایک و دیوانه زدند  
**کلاه و قیصر** در سبزه برین قیافه بود یک کلاه و بیک مشوینا بود و به حاشیای آن  
مهر حال نمایی این دولت پادشاهان شهر را و مرقوم شد **نظم** و عده قلم بود از این  
سبزه دهد یک متر که غذا و عده دیگر دهد چون کف بطایقی میوه کم اندازد نظر هر که  
بسته کند ساقی بین کمتر دهد بوا بهوس را رود از سر و او سودای عشق تحت آوی  
که کبر و خود را و دوش نهد **نظم** خطاطی بود و در بار یک خطاط مشغول یافت  
سرگین و محبوب هانا را را فرستاد و حیا که با او اکثری باشد شغلش می کشد  
اشعار میکان بر زبان را میگذارد حافظ صاحب دارد و در او فرستاده غزل تر  
کرد و این بیت او بهای علی و رباب و رکعت **بیت** تازه میسارم باجن با رابع  
خونش را آب و رنگ می و هم که می باغ خوش را این مطلع نیز از اشعار این منی  
اورت **بیت** زان و تو هر و ده کن تو دلش انعام می چون کدای که که غم هست  
شام می **نظم** که اسامی کو **نظم** که اسامی کو **نظم** که اسامی کو **نظم** که اسامی کو  
جنت کمال از این اجتناب تمام می شود از باب طرب را در نظر شریعت  
برورش را و قی و استیکار نمائند بود و بهر که سمت ملازمت اثر و داشتند از فراغ  
فرموده مولی است احسن بها حسین توستری بلبانه و کستاد مسکه فرمایان نقد  
خانه تماچیان بودند که از تفریح ملایم نبود و در او فراوان جمیع بنده که میسازد از هزاره  
لحبت ایشان رعیت نمایند و بعضی امر که الله داده اند عفت بطیعت دهند با خود  
ایشان در داد و اجتناب نیش و عفت مردم نه نیست که در دنیا هر اسیر شد که در دارد و بودند  
مثل حافظ احمدی فنی که در کونک لای و در پیش آواز و کف خوانند که آفاق بود و حفظ  
بنده مستری و عزم دارد و افراغ کند و کستاد حسین فرمائی را چون مجلس میرفت که  
چنگه جنوس کند و آفر نس و اندک سوا می فرماید که در خانه خانه میولان نواز در دای می



















سوارى از ایشان كشت نموده خانه خود رفته بود باين معنى مستظهر بوده باعلينان يك و لبره  
محمد خان و قبيلى از نرماناى حسن حيدر و لحنه آمده در كوه امرانشان اماروى بركت  
وال كيك و زرع يك كجى و محمد سلطان طالس و قبيلى ديكر سلطان حيدر باين كى لغز قزم در  
بودند و بغير ديكر از حسين يك كلف نموده رفته بودند كس و سواده از خانه بنامى خود كوفه  
بدونى نه مى آوردند و بغيرت بغير انتقام راه عدم مى نمودند حكيم الوضر و لبره الزليعه كيك و ديكر  
اطباء حاضر بغيرت منسلك و از نرمانه سلطان حيدر باين بود لبره از ارگان شاه جنت مكان  
مراقت برزا احتساب نموده در دولخانه توقف كرده بود و چون قصه نه كوفه بوقوع  
انجاميد او راه پيرون شده بياقت ديكر از نرماناى دولخانه ميان كجارى پنهان شده بود  
قويچان كوفخانه بويك و انخوا بغيرت از ارگان شاه و او را شتم و كشت كه در خانه بغيرت  
نموده در نور حجب لغز نموده برزا اسم خان كداز و قتل كرده بود كه بخت و احوال شده  
او را برول آورده و سما كجابه پاره كرده و سر را لبره بنامى و لبره از ارگان اميد نموده  
كه در باب او را كه حكيم باوش نموده عمل نميد و در كجى و قتل بر لبره بپيچان خان نموده  
و در ميان امر حسين شاه خفا كه چنان كاري بود كه از پيش برده بود كوفت و غور و كشت  
او را شت و چسب لمر و شاه از كمال سراز خط فرمان او سپهر و غي بر دند الحبله  
نواب خان از نرمانه امر حيدر سلطان جالوق تركمان را بجهت آوردن بپيچان ميرزا بغيرت  
خمساده و علما و شايخ بجهت خفا شده خفا جنت مكان و سلطان حيدر ميرزا را شل و امده  
لغز شاه جنت مكان را در تابوت محفوف بركت حتى لا يموت نهاده در خانه  
سپهر و لبره در دولخانه بود كه كشت شده بود از وصول باوشاه بديكر مغرور و قتل  
و شتر نقل آن بپيچان مقدس بپيچان در زمان بپيچان ميرزا از قزم كجى بپيچان و نرمانه  
بزرگوار بپيچان نام زاده حسين عليه و آله اتيه برده دوش كدند بپيچان او را بپيچان  
كه اين قضايابوقوع بپيچان تار و زخم ديكر ده روز نهاده در دولخانه قزم بپيچان  
و اتوب بپيچان بپيچان بود كه بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان

از بركت سيد و لبره و لبره و لبره و لبره و لبره و لبره و لبره و لبره و لبره و لبره  
مرايق و در بركت كوفت خود ديكر با كد و ديكر بركت و چهارم بركت و چهارم بركت  
دانش شده با بپيچان ميرزا علي سلطان قاجار و كجى بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
و بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
مستوفى كدند و در مرام بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
خفا بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
شروع كرده و چون بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
از بركت و زيان بركت تا بركت بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
او را بركت بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
در امور بركت و حال بود و بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
خانم بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
مى بودند با بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
و بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
قراق خان و لبره خان بركت بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
و بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
چنين بركت بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
را بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
اكنه شسته بود كه بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
اينست كه اول بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
براي قتل بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
انجمنه بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
سلطان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان  
بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان بپيچان

بان































بعد از فوت او باندک روز که نیکو بایر از آنکه کرده زبان از آن که شود و نواب میرزا که در  
 اقل طوفا بحالات و مقامات که جمیع داشت است تمام را بیکجا آتفا نموده اگر چه می دانست که بر  
 بقطع شسته تنخواه و بجزو کتایع غنیمت و ترک ملازمت و خدمت کرده اند و او که در شش خست  
 کرد که شاید بآن سبب و دوسه روزی که پیش خاطر اندویشان خود کرده و اقبال و ملازمت خود را امر کرده  
 در منزل خود بوده و ترک خدمت نموده اند و غلط فطرت میسر حکم قتل بود و آنکه و بخت نواز که  
 اندر قیامت که می نظر را دوست و ندک که یک خانه بزرگانه است و می افتد نمایند و بگو  
 چون بکانه نواب میرزا آمدند میرزا در منزل هم در جام خانه خود بود هرگاه که ابواب فرج و دخول  
 مسدود می شد و در دروازه را متعلق گردانیده خود در در هم انست نموده و کنگر می زد  
 چهار پنج روز بدین و بیکه گذشت تا آنکه روزی در میان سعادت میانه بهجت صوفیه و ملازمت  
 عبد الوالی یک سبب جلوه کرد و در فرقی شده بود بر فرید و فرقت که خود می فرستادند  
 هجوم نموده دار و فرمایا و سایر ملازمان دار و فرمایا و فرستاده و فرستاده و فرستاده و فرستاده  
 فرستاده و صوفیه می گشت که در میان اندامی بر جدا افراط رسانیده دار و فرمایا و فرستاده و فرستاده  
 سواره بمیدان آمد صوفیان دار و فرمایا و بسبب گرفته و فرستاده و فرستاده و فرستاده و فرستاده  
 هجوم آورده دار و فرمایا و مغلوب گردید خبر بکلی میرزا رسید و او با جمیع صوفیان بجهاد اوت  
 و اتفاقا بیکه با جمیع صوفیان می دانست جمیع امر او نموده که بر اقی بسته بمیدان است  
 حاضر آمدند امر احمق جوق برانی بسته می آمدند و او بر فرج و فرستاده و فرستاده و فرستاده  
 و در آخر حکم قتل عام آن طبقه که جمیع لشکر خصوصاً صیبت خان کتخ و مومنی قلیان برآ  
 و بمبارال کجانه که در حوالا خانه خلقا بود آوردند چون صوفیان حال برینوال دیدند که  
 و راق انداخته بیکر کشند و غار بایان و غار بایان رسانیده قتل و اسیر نمودند و در  
 فرقه العینی قریب با بصد نفر از آن طبقه قتل آمدند بمعل میرزا در کجای که مردم را بر صوفیا  
 و نمانده با خدمت متوفی ساخت حکم قتل شاهزادگان نیز فرموده مستطال هر یک  
 کس فرستاده بکشتی که مامور اند قیام نمایند و اولی که بکرم نواب سلطان احمد هم میرزا  
 در آمده او را از پشت چپ جلبدان که صیبت قدسیه شاجرت مکان بود بزرگ کشیده  
 قطب و در حلقش انداخته خبر کردند که همان لحظه فریاد و فغان از خانه میرزا بر آمده که آنکه

مستحقان

بغی

قتل و اقدام نموده اند و بچنین یک یک از شاهزادگان این عمل کردند و بعد از آنکه قتل شاهزادگان  
 و در بستر جمیع کرده و تم غفور و نجات صوفیان کشیده و بقیه صوفیان بخت یافتند و غنیمت  
 شد که این بود که در بخت قتل شاهزادگان کرم کرده و خط آنکه میباید الحقه و قتل این عمل شیع  
 نموده خسته حادث کرده این را بدان امر شوق که دایمده مکنون خاطر خود را بطور آورد  
 و در از و زرشش نواز شاهزادگان بفرموده او در فرقی و شربت بهادت چشیدند و سلطان  
 ابراهیم میرزا مذکور که از مستعدان روزگار و با نفع فعلی و حال است و بقیون و فروری برآ  
 بود و خط استقلی را بسیار خوش می نوشت و تصور ناک فم بود و در کسب و علم ادوار  
 سر آمد روزگار و در تعینف قوا و عمل شکار و مولانا کاسم قالی بود و ساز و آواز و خوب می نوشت  
 و در خدمت در و در کوی و ساز و آواز و خاتم مدق مهارت تمام داشت و در فراسان اکثر  
 اوقات به نواز و آواز و نغمه و بلایت محبت و شسته خود چاه خلص میکرد و غولهای عاشقانه از دور  
 میان است را بکلی این و در قطع و جمل توبید حالات او بکلی رسید **سید** مایه اهرت در هم  
 چاهی دره بکشی اگر کافت و بکلی **داک** **قطعه** **با** بعد از ارباب کمر می کشیده **چاهی** **غیر** **بسیار**  
 از و بعد از چشم کشا بکانه عالی بهر سینه از غول و است دان و خوش نوبیان و تقدم و تصور و تصور  
 عدم لیل و شب قلم و سبب رفت در سر و را بسیار بود و جینی خا از ش کجای و جینی خطا نموده هم می کش  
 بعد از واقعه میرزا اکثر آنها را بیکه آنگه دست بکلی میرزا در نیاید در ارباب رگه چشیدند و فروده  
 بصیبت و بصیبت اش را آتش زد و در تمام میرزا فریاد و فغان از حلقه انداخته اکثر فریاد  
 بهر و برتر با نوا و نهاد و در همان عالم فاما را و دایره که بکلی بجا بود محمد حسین میرزا را بود  
 زاده اش جوان قابل فصد و لود اول چشم او را بکلی کشیدند و او را زشت در و فریاد  
 و زاری بسیار کرده آرام می گرفت خبر بکلی میرزا رسیده و نموده او را نیز در کشت کشیده  
 خلاص دهند و آن بران حلقه موده عمل کردند و سلطان خود میرزا که در میان جماعت و ملو بولوس  
 جوان کیم نفس عاقبت دوست بود و در کشتش بیکه و چاه طبر در آن می کش حمله می نموده و  
 بفرموده برادر نامیران بواقعت میرزا برادران اشت با نموده و در وقت تغیل و تغیل و کشتی  
 کرده چشم باز که معلوم شد که در وقت کشت کون رسیان بکلی کردن را که نموده و بکلی میرزا بکلی  
 آگاه گردید چون دیده بکشتش از فغان و شایع این اعمال پوشیده بود و با تمام کارش او نموده



ادرا بجهت سید باقر میرزا که کبک بود و بیکان می شد امام خانی میرزا هر دو را بدو مقام آورد  
در حوالا میدان اسپ کفای می داشتند در عیال بزرگت مرگت پند و چو کس بسبب آن کشته  
بر عیال زان میرزا ولد بزم میرزا را بزمش برام نام کوک فرد سال بود قبل رسانید و عیال  
که در حوالا کفای بزم مکان حکم سبستان ولد میرزا بود و چون مراد خان بر او در کما عیال  
عبدی سلطان خدایان بود و حضورش با بزمی دست را بصلح حال خود دست میرزا بدفع میرزا و بر او چشم  
مفتول شد و کس بطلب سلطان علی میرزا که بکجه بود و ساند بود و چند روز صاف قاجار  
میرزا آوردند و تهم نموده از قبل او در گذشت اما میل در چشمش کشته اند و بدی حاصل ساخت  
و در باب نوا کسند زان که برادر انجیا او و شرف المهر بود و اولاد نام دارا و اندیشه مند بود و از  
علیا حضرت بقصر مکانی سلطانم والده اش که بخت مغرور و پیر و پیر زاده داشت شرم می داشت  
اما در کما که را ایشان شجرا بر و را و زانکه عاقبت بخت طین خود را نیست بدیشان  
نیز بظهور آورده اول سلطانم میرزا بر بزرگتر نواب کسند زان را که در طهران بود قبل آورد  
بنییر بایر بقال و رخ دیات حال آخر تمام احوال آن تهرانه کما کما حاصل است که نواب  
بخت کما او را از دالک مطه هرات طلب نموده در باب سرای کما کما نظر لغات  
بود و چند سال بصل بر بخت جدید بقدر نشو و نما یافته بزم کما کما سید بعد از فوت سلطان  
مراد خان و زانندان شاه بخت مکان امانت نصف ولایت زانندان را بکجاب  
شهره که تقوی فرموده نصف دیگر اتولایه را بمرزا خان ولد سلطان مراد خان بخت  
فرمودند و مرگ دیوار که از طبقه دیوان زانندان بزمی بصل و کما است ممتاز بود و کما  
شاهزاده نقیب کردند و نواب میرزا انجیا بایت مادینه محصور کما کما در کما عیال  
اعتبار عاز زانندان شتافه بر سندا یالت و درای نصف اتولایت کما زدی و مرگ دیوار  
رائق و فائق کما کما و نمانا سکون او بود و فقی فیضی نواب میرزا بزمه و برای مصلح خود کما  
مبینه و طه زان قدیمی نوابش تهرادگار املاط در هیچ امری بدی فی زاده و این معنی  
مرفی خاطر برفت شاهزاده بود و تا بصل و فقه دار او میا و ده به عیالی جمعی از طه زان و بران  
سبب نظم که صاحب نواب و زانندان و با طبقه دیوان معاند بودند مرگ دیوار ابدا امر شاه  
شاه بخت مکان امانت آورده و مقام آن شد که دست دیوساران زانندی را از مخالفت

الکثر

آن بخت کما که دادند و این بخت زانندان را بخت و چون حقیقت حال بوضی اشراف سید  
این بخت و خود را بصل طبع اشراف نباده از در بخت و کما کما و کما کما  
نواب میرزا بخت را با نواب میرزا خان ولد میرزا بخت کما کما کما کما کما کما  
بمیرزا صاحب بود بصل آنکه کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
و در میان کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
او را بقتل نموده بصل اصغر فرستادند و کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
بفرج طه زان قدیمی میرزا حکم فرمودند و بوی چند خنجر در میان شاهزاده عازند و بخت  
میرزا در زانندان که بخت و بخت کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
بای که در زانندان که بخت و بخت کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
اشراف موقوف می داشت و بخت کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
این با و بیا نموده اگر چه بقدر عذر پذیر کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
احوال او شدند و میرزا بخت کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
الطاف کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
انجیا بزمه سلطنت و بادشاه ایمان بزم حقیقی او بصل میرزا او را گرفت سلطانم میرزا بعد از طه  
بدی حال کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
و این شاهزاده بقدر که نواب را بیا و بیا بزم سلطنت کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
خواهد بود و بزم میرزا را بزمی ندارد و کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
طه دیوان و سایر طوایف بود و کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
عظم و جده بزم میرزا کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
خواهد بود و بزم میرزا را بزمی ندارد و بزم کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
مقام با خواست بخت کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
بر بیا آن کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما  
و با اندامها از ان طایفه نسبت بزم را بظهور آمد بعد از وقوع انجیا سید بظفر بای از جاده  
الان بخت میرزا بزم نباده با طبقه دیوان کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما







با واده و عقیقه خان سلطان و سلطان حسن خان بدراور ابره ایست که او از نموده حکومت  
 هرات را بعد از خان غفور بن کرد و زینب یکم بی بی هجرت مکان را با و قدرت است  
 و معزز شد که در سال دیگر هرات و سده بود و بعضی هراتی را بکلیت  
 مشهور شد و معزز و سر بلند گردید و ایالت کج و وایر الام را کج وایر واکر شاه  
 جنت مکان بموضع خلیفه ریادایه داده بود و بر سلطان بکراده و با واده و مودت را  
 خاطر رسید که چون بوسف خلیفه بمواقت سلطان حمید میان بهمت زده است بقتل آورد  
 او موجب از دنیا رفت و عتقا و او خواهد بود اشرف فرصت نمود و یکبار از سر  
 حمام سپردن آمد و زینب یکم بی بی را از ملایان بخواه کشیده بر سر حمام آمده  
 او را بقتل آورد و بدین گفتا نموده مادر و پدرش را کشت و بعضی موافق فرج اسمعیل  
 نایب را و او را کشت و ایالت کج وایر را با هم قتلان لوه قاجار داد و احدی بیگانه را حکم  
 کرمان را منصب قوری بکیری داده حکومت کرمان را بچو سلطان انشا تعویض  
 نمود و ایالت شیراز را بدستور بلوخی قانی بی انقی نقیض کرد و دین انشا که اسرار  
 اسمعیل برادر که حامله بود وضع حمل نموده پیری از و در وجود آمد و اسمعیل میرزا بمقدم او  
 بانش و قتی به اندازد و ظهور آورده هر کس را بفرده و ولد او نزد هر کس از امر او بمان  
 و نشت و بلوف خود را بفرماند و او را بفرماند و او را بفرماند و او را بفرماند و او را بفرماند  
 لکه که او را بفرماند و او را بفرماند و او را بفرماند و او را بفرماند و او را بفرماند  
 بر تبت و لئو و غایب در ولایت ایدین شاه بی بی مظهری را نازده ساز و ولی سلطان در  
 نزل خود بخش لکاته و زینب وانه تبت داده که عواره شاهزاده را از و ولایت  
 مبارک سپردن آورده عواره و پیش گرفت و جمع امرا و ارکان دولت حسب الامر باده و  
 شاهزاده قدم نهاد و او را بفرماند و او را بفرماند و او را بفرماند و او را بفرماند  
 با و عذر رسید و سبب تبت او که در شیراز میانه او و نواب سکنده انبار  
 خاوری بهر سبب طایفه و الهذ بنجر صوفی کی جانب نواب سکنده انبار گرفته با و نشت  
 آغاز نهاد و بر وی خبر شده خورش خلیفه و اعتبار از شیراز سپردن آمده بایکسر بر  
 آمد اسمعیل میرزا از غایت عداوتی که تبت بر برادر که کور و در بخش بود او را تبت

نموده انجمنان و واهد که با و نشت نموده بودند خصوصاً علی یک و برادران اولاد  
 محمد جان انشادی بکلیت حکم سالیان شیراز را عتبا ساخته و در موضع عتبا و خطاب در آورد و  
 انشا با و نشت گفتگوی اختلاف هجرت بمیان آمده از اطوار اسمعیل میرزا و نشتی که از غایت  
 نشت و در برده میگفت و در میان او را در شش هجرت اعتقاد باقیه کان نشت با و در نشت  
 اول آن بود که در طعن عتبا و غده که هجرت رفع غده بر سبب خلیفه و علمای اسلام که در  
 او بودند خصوصاً خواج فضل که اظهار نموده که ای طایفه شیو کج دلیل و حق و هم محترم رسول  
 خدا را جایزه اند حال آنکه ایت عتبت و طاعت در شان او نایل شرف و شرف فرات  
 آنحضرت در ایاف و خلوات همچو فعل آمده همچو آنحضرت بوده و صاحب و امش و محبوب آنرا  
 بود با کمال عتبت حکم و سختی نزل عتبت آفرت باشد و آنچه در لیره میانه او و حضرت  
 امیر المؤمنین عباس علیه السلام با و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 علیه السلام آنرا بصفه رای و نقصان عقل که زمان را می باشد حمل نموده از و نشت که دلیل  
 او را معزز و محترم میدید و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 و چند نزل آنحضرت و محضات چنین تبشیر او قدم رنج نموده و طعن با و کردن همانند  
 نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 بکلیت و بعضی اوقات در ای طوار که در طعن و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 مقام در برده حکایات میگفت نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 زده نشت بود و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 بیرون آمد و در نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 محاجات و مناظرات می نمود و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 بهلوار خلیفه که نور علی خلیفه نام داشت نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 خلیفه معزز و سبب بلند شده بود اظهار نموده که خلیفه اگر که روزی در ادب و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 بدی آید یا نه خواهد بود که با کشت پس بکجه در میان مردم محترم رسول خدا را این بکشت نشت و نشت  
 خلیفه در جواب گفت که دست نام وادون و نام است اما این دو که از نشت خدا و نشت است  
 هر کس را نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت

حسنین







والتشاور

ساقش می نماید هرگاه حضرت شاه این بکار احسان می نماید مقرر است سازد اما چنانکه است  
و اسبعل میرزا اردوغدی حلیفه را می فرستاده گفت ایک امیرخان در پس سر تو پست داده  
حاجی است چه حکایت داری بگو و انکار نموده امیرخان عرض کرد که حضرت شاه احسان ارباب غرض را در بار  
ماء و خوشان سستی دارند و بحقیقت مدق و کذب آن نرسیده مختصان خود را از راه  
تفاق می فرستد امیرعلی بر آن گفت که مرا باقی باشد و فرستاد نیست بمجا بنجا بلکه هر موهنه نموده  
خبرش را بدیده خشن را از آن آورده باشد که امیرخان بدو عرض کرد که دست انداز  
انواع و دود سندان و کشتن زنده حال که طلب سپیده هم در برابران جفت و دزدی و بدم  
که از دست تو بگریزید و از دست دیگر گذشت جفت و دزدی سپیده هم که بطول می آید آمده اردو  
غذی خود را کشت و دست و پا کردند سلطان یک برکان دارد و دزدان را ازین بخواه و بگویند  
بایر یک برادر من که با او عداوت تمام داشت و موافقت و موافقت اردو می طلبی می فرست  
معینه و بخوس گشت و بایر خان و دست خان گفت که تربت کرده اولم بدو گفت که اگر است که  
خاطر از این سلطان حسن می کشند ایشان را و فرستاد که سر و جنبه باقی و کور و عقیقه بکن که از دفره  
امر او بدو جیل و جانی را فرو بی بین امیرشین نیز کشت و جانی قبل این در فوق است که این  
شده بظهور آن خسته آن جانی را بی دولت که در جوی پادشاهت بلکه کشیده بود و آری در  
وردند بعد از این قضایا نیست و در آن زمان و بگویند که با همادش عاقله است بخود را نوزاد است نمود  
و این یکی نشانها را تربت که بنجایر شده بدانند و شرفی سلطان را حاکم سستان کرد  
و ابراهیم سلطان را بدو شش با می نمود و در قهرم بود و در قهرم بکنان محاق را یکس تواریکست و بخوس  
داده ابو از سلطان را که بخوست بجای امیرخان حاکم بخوس سازد و ابابست بشیران باخرد نموده  
و عاقله است جلوه عاقلان یافته خوف و بیکر که استند باقی شد و در عاقلان هم امیرعلی برادر  
تربت و عاقله مردم بر زبان قوم شیخ را در مومن غیب و خطاب در او دیکه کیرانیده عوام  
انسان و چلاف که است با این حال که در زبان لغات است و شوم او گوشت و او پیش نبات ضیف  
و بر روی ظهور آوردند و این معنی خوب و تلای او شاد و بفرغ غنیمت مردم گشت و دیگران مقول  
نزدیک و بگویند که سلطان و فرزند و جوان تغایت در زبان خود زنده بود و بر کشته و او که استند  
یافتند از اینان در بقیه دزدان و باقی زده و شومی که در امیرعلی برادر او که که انداخته و بگویند



عزیزان و ابدانم کرده اند  
درین جنبه نیز خواجسته

ارباب و صاحبان

[illegible]



































سراوان گشت و مرتضی قلین بعد ازین فتح نام دارد فراسان لوائی استقبال او چشمه چون  
مهری مرکب چید و معاونت علیقلی خان شاطو بیکریک هرات از پیش برده بود و موافق  
بوقوع این واقعه هرات مفتوحه از علیقلی خان که بیکریک و السلطنه هرات ولده  
شاهزاده جوان بخت کامکار راغ حضرت لعلش فی ظل الخ بود زیاده حربی بیکریک و  
تغصن مطلب او را بعل آورده خود را از برتری دانست تا آنکه در فرقه میان ایشان پیدا  
منقلبی غبار فاع ارتقا و اسباب بخت روز بروز آموخته میشت و بر حجب و  
جدا ل سیده مکرر ایامه ایشان لشکر کشی بوقوع انجامید حاکم در محل خدمت که در آن خواهد  
رفت انشا الله **در بیان اهل سیستان و هرات** **اف** در بیان اهل سیستان و هرات  
اف در بیان اهل سیستان و هرات که انواع فتنه و فساد در مملکت رگداد اول  
مخالفت که از اهل فراسان بطور اعدا نمودم سیستان بود حقایق اینچنین که در حین اری شاه  
حجت مکان بدیع الزمان برادر اولد مرحوم بهرام برادر احب الله و اولاد بنروزه بود  
خان استاجو لدر بود در زمان اسمعیل میرزا که بدیع الزمان میرزا الغزالی او قتل کردید  
و تهور خان در سیستان بود که با برادران سیستان از بیکریک و با اعدا تهور خان طایفه  
استاجو از قریه و بیکریک شتر گشته معبران آن طایفه جمعیت نموده تهور خان را که سیستان  
پروان کردند و بیست و نوبت از لشکر و فتنه سازان بود و در مملکتان هر طایفه برادر  
در بیکریک سیستان و فغان بر آورده شهید است بیکریک از مملکتان سیستان و فغان  
نموده حکومت آن ملک را بچند نفر عظامه کشیده آن امر بودند و چون که بدیع طایفه  
اندیش میفرمود این امر کردند درین اثنا و افوا اسمعیل میرزا روی داد و سیستان را بیکریک  
فرار گرفت مفدا ن خورشید سیستان را بیکریک از پیشتر هوای ریاست و سروری از  
مرا فاده از رعیت و فغان بیکریک نموده و بیطاعت و سلطنت و جاد را در پیش  
عوس مملکت را در نظر ملک محمود که از دمه ملک جهان که به اذات رسید و عتاب  
معت بود و بیکریک و بیکریک عام جلوه دادند ملک محمود از غرور نفس و سرکش  
و بلند روانی شایسته جمال شاهده مملکت داری گشته قبول حکومت نمود اما هنوز عمارت  
چنانچه مذکور خاطر میران و فغان آن ملک بود و سرکامی یافت بود که از دکه موع

از مملکت

پادشاه ای سیستان بیکریک سلطان ارشد و افوا تقویض یافته بود خبر آمدن او بیکریک  
از مردم بیکریک تحسین طبع میران ملک بودند بیکریک و جانی حکم رفته بقیه ای سیستان  
عاقبت اندیش کرده سوی بیکریک میسرود مردم و جانی ملک و بیکریک سیستان بیکریک  
اطاعت و انقیاد نمودند و در مملکت سیستان بشهر آمدند و سلطان بیکریک سیستان  
اطلاع یافت بیکریک که مملکت حلا فرائض و محال اعتماد بود ند چون قدرت نام بردن ایشان  
نداشت با برقی و مدار السلوک کرده اکثر انجمن است و از تحت داد که بیکریک میسرودند  
و از مملکت مملکت الالدین محمد و از امیران علی و سرشهر نزد سلطان مانده تهر مردم از  
موا ق و فغان لعلش بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک  
سر سلطان و پشت تهر سلطان بود افقت نموده رعیت بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک  
خوف و روعی که گذاریدند و تا مدت شاه میانه سلطان و اهل سیستان طریقی مدار او را  
مسکوک بود و درین اثنا مملکت الالدین محمد با جل طبعی و در گشت و فغان و فغان  
رخفت یافته نزد اقوام خود رفتند و چون مملکتان او با اقوام خود میسرودند مردم سیستان  
که بیکریک رفته بودند بر بنویش و بد طر بر آورده هر روزه بیکریک ملک محمود بیکریک آمدند  
غارت میفرمودند تا آنکه با اندامی و دست و پا بی باکان سیستان از حد اقل گذشت  
خبر سلطان باقی و سلطان است و حاکم بیکریک حاکم بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک  
سوار بیکریک قریه بیکریک و بیکریک و بیکریک و بیکریک و بیکریک و بیکریک و بیکریک  
سیستان که اقامت و انقیاد سلطان محمود بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک  
پروان آمده بقشون و فغان بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک  
و ایران سیستان از کمان خود حرکت نموده و جیشی ایامه از آنکس میسرودند و بیکریک  
است میانه هر دو گره حب در بیکریک و بیکریک و بیکریک و بیکریک و بیکریک و بیکریک  
تا خنهای بی باکان که برادران بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک  
گشت یافته از خانب سیستانان را بیکریک سلطان رسیده اسب لبر دارند و سلطان در  
مملکت از اسب افتاده از اسب افتادان قدرت حرکت ندانند و الفوری که از خن  
سیستان بر و قش رسیده بقش بر دخت لشکران از فیه سلطان خبر یافته بیکریک

و در حال فساد گشت بایان



برای کسی که در میان ایشان افتاد و منزه شده راه نهر پیش کرد و شد ملک محمود سواره  
برای کسی که در میان خود گرفته مانع تعاقب و تابش و تابان کردن و کند که از بخت  
سیستان که تعاقب غازیان نمایند و ریا ده مردی ضایع نشوند و کسی نزد اتباع  
سلطان بنهر دست که در غزال اموال و اسباب خود را بار کرده برون روند و غازیان و کشت  
در کل اندوه و پشیمانی را بر آورده از اولایت برون آید بعد از آنکه ملک محمود خاطر از غر  
فریبش جمع نموده مشیر از ایشان چنانکه در حال حکومت و اقتدار و جل شمر شده برسد  
حکومت نشت و میرت ابالت و دارا و شراف و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
در خدمت او جمع آمدند و ملک محمود نیز که حال و حال و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
با وقوع و یاد هر روز در حال خود را و ولایت نیز در دیده ملک غازیان و در قضا و اجرا  
بافت جوانان که سوره مردم را باندل عطا بخود کرد و اندوه و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
ایشان نمود و از ایشان و خوشتر از ایشان را قوت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
نمود که شمشیر از اولاد و مقرب بن لیت اید که ملک الدین با لقب داشت و از ایشان  
باید که اگر شمشیر از ایشان و خوشتر از ایشان را قوت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
زاد و بعضی عاقبت اندیشان و در بین و در تمام تخت ملک در آمده و از آن مخالفت و در آن  
قدش از آن صورت و تخلف و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
کسر درگاه معالی بود که شمشیر از ایشان و خوشتر از ایشان را قوت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
شاه جنت میکان ملک سیستان و لایع از ایشان و خوشتر از ایشان را قوت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
مملکت خبر و کرد و چون و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
محمد بن جلال و از کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
الکجه ملک شاهر و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
از قضا و اجرا و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
حسب حکم و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
از قضا و اجرا و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
اول و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

بسم الله

پیش نهاد و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
در کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
الدین و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
مردم و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
**تأیید و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت**  
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
الهی و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
اسم و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
برکت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
بناه و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
بزرگ و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
در و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
مرمیس و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
این و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
احوال و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
نواب و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
فان و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
بر و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
آفتاب و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
طواف و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
گرفتند و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
تران و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
استوده و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت























بدیع می افغان توجیه شروان اندویشان حرب الوتوده چند روزی در آنجا بکرات منقول بود  
 و جسم جواد را بجزر خوردند و انان و لباسش کجا پخته است از کتا آب خبردار بودند که خبر آمدن  
 لشکر نادر و از کتا رسیده امر بجمعیت نموده بزم مدافع کتا آب رفتند جبر را بریدند و باقیه  
 یا بقیه که بکتا آب رسیده جبر را بریده دیدند جمعی بمطعمه خود را بآب زده بخورده تا دلشان  
 بچنگ در بوسند غارتان لطف بدو شکر است و در آنای حرب و غریب واقف شدند  
 جمعی دیگر از افغان در آنجا راهش می افغان شروان از آب گذشته از آب لشکر بودند  
 بهر غرض خود را بشکستند نهزم گشته هر کس بر نوبت گرفت از کتا بکشان بگویند جمعی بر روی ارس  
 و امر اسبیده از خلیج احوال جبار بودند علمت روزی در میان آنوقت بریده بزم  
 اردو مانده و برایشان حال سراسیمه و مضطرب الحال گفتم که خود را بمانز رسانند و  
 بعضی از مردم اردو را بکوده بودند که بگویند که کتا و نادر میان شد مردم اردو را کشته شدند  
 مسلمان با اموال و اسباب اسیر و تالاب شده هر قطاری بدست نادر و در آنوقت  
 و اسباب پنهانیت که اندوخته چندین سال بود بدست افغانان در آنجا عاقلی خان  
 نادر غلام میفرمود بدست آورده در میان روز خود بخوابید و در آنجا اسبها  
 و امر غلام از کتا کوک قراغ ایغار نموده از قریب اولی آب که بخورده بشنای رسیده بود  
 محاصره کردند در آن اثنا از قریب لشکر نادر و غارت اردوی ارس خان اطلاع یافتند و دفعه  
 کرده را پیش نهاد و میخواستند و فوجی از قراغ قاهره را بقیه امر احمد اول که پشته بر سر  
 و قومی بکشا و شاهرخ خان میرداد و محمد خان بکشان و بر محمد خان است و جوی سلطان حسین خان  
 و در پیش خان شامو و ولی خلیفه شامو و صیبت خان شرف الدین لطف لک و دام تلخان تا به  
 و امیر غفر خان و لعل عبداللہ خان است و جوی و سایر امران نام دار بقا بکشا نادر توجیه بودند  
 عاقلی خان و میرادلان اردو و جوی و قراغش و میخواستند و کتایت و کتایت لشکر خبر  
 چون در جنگ و لباسش دیر شده بود از غایت خونت و غور حسا اریشان گرفتند  
 و پشت بکوشان پشاور وانه شامی شدند و در کنار محل جسر نام محل اقیوتانی ذیقین و  
 داده عاقلی خان با دوازده هزار تا به چهار هزار کتا و ابورک و شیروان دیر از پای نشاند  
 و قراغ استوار و کشته در برابر پناه صفت قتال آراست و از طرف امیر غفر خان

نادر

لشکر

است که جوی سبزه بود باقیه امر است و جوی و قراغش و میخواستند و کتایت و کتایت لشکر خبر  
 قتال روزی که در آن وقت کتان کتان کتان گرفتند و کتا آب خبردار بودند که خبر آمدن  
 لشکر نادر و از کتا رسیده امر بجمعیت نموده بزم مدافع کتا آب رفتند جبر را بریدند و باقیه  
 یا بقیه که بکتا آب رسیده جبر را بریده دیدند جمعی بمطعمه خود را بآب زده بخورده تا دلشان  
 بچنگ در بوسند غارتان لطف بدو شکر است و در آنای حرب و غریب واقف شدند  
 جمعی دیگر از افغان در آنجا راهش می افغان شروان از آب گذشته از آب لشکر بودند  
 بهر غرض خود را بشکستند نهزم گشته هر کس بر نوبت گرفت از کتا بکشان بگویند جمعی بر روی ارس  
 و امر اسبیده از خلیج احوال جبار بودند علمت روزی در میان آنوقت بریده بزم  
 اردو مانده و برایشان حال سراسیمه و مضطرب الحال گفتم که خود را بمانز رسانند و  
 بعضی از مردم اردو را بکوده بودند که بگویند که کتا و نادر میان شد مردم اردو را کشته شدند  
 مسلمان با اموال و اسباب اسیر و تالاب شده هر قطاری بدست نادر و در آنوقت  
 و اسباب پنهانیت که اندوخته چندین سال بود بدست افغانان در آنجا عاقلی خان  
 نادر غلام میفرمود بدست آورده در میان روز خود بخوابید و در آنجا اسبها  
 و امر غلام از کتا کوک قراغ ایغار نموده از قریب اولی آب که بخورده بشنای رسیده بود  
 محاصره کردند در آن اثنا از قریب لشکر نادر و غارت اردوی ارس خان اطلاع یافتند و دفعه  
 کرده را پیش نهاد و میخواستند و فوجی از قراغ قاهره را بقیه امر احمد اول که پشته بر سر  
 و قومی بکشا و شاهرخ خان میرداد و محمد خان بکشان و بر محمد خان است و جوی سلطان حسین خان  
 و در پیش خان شامو و ولی خلیفه شامو و صیبت خان شرف الدین لطف لک و دام تلخان تا به  
 و امیر غفر خان و لعل عبداللہ خان است و جوی و سایر امران نام دار بقا بکشا نادر توجیه بودند  
 عاقلی خان و میرادلان اردو و جوی و قراغش و میخواستند و کتایت و کتایت لشکر خبر  
 چون در جنگ و لباسش دیر شده بود از غایت خونت و غور حسا اریشان گرفتند  
 و پشت بکوشان پشاور وانه شامی شدند و در کنار محل جسر نام محل اقیوتانی ذیقین و  
 داده عاقلی خان با دوازده هزار تا به چهار هزار کتا و ابورک و شیروان دیر از پای نشاند  
 و قراغ استوار و کشته در برابر پناه صفت قتال آراست و از طرف امیر غفر خان

محل خید و

بکشا



کتابت نواب جهانبا و هم علیا و مستادند و در دو لغاری می باشد تا بنویسند در آورده و چند  
از قورچیان عظام را دست دند که عا دلگرای خان را مارد آوردند و امر متوجه دفع عثمان پاشا  
و شتر قورچیان را بر سر آمد و او را کجایان می باید نمود و بعد از آنکه پسر او را در میان گذاشت  
خود عا دلگرای را بر دوشه لغاری انداخته بفرستاد نواب جهانبا مژغ شد و عظمی و دیگران  
صلح عدان دیدند که بان سلسله طرح دوستی انداخته بفرستاد تا در این طرف و بگویند اینها و است  
لشکر روم را با آورده و لایق شایسته و از آنرا تیب ایشان صیانت نمایند و بفرستاد  
و بفرستاد که عا دلگرای خان را از او کلام و خرام نموده و چند نفر از کفران را نماند  
تا در آنرا آورده بفرستاد او را که در میان و بفرستاد و بفرستاد او را که در میان  
ایا شیر و آن امر اصلاح دیده بودند که بامر عا دلگرای خان فرستاد نواب مر علیا چون از  
او که برای خود عمل نموده بدیند زنده بگشتند آرزو بودند در این مذهب است ایشان را  
منظور بدین مذهب موقوف مایه و اشاره نواب کند نشان فرمودند میان امر اسکرش و بفرستاد  
نواب مر علیا اندک گفتگوی در هر باب واقع شده بود و از هر باب مقبول گشت  
و آن قبل و قال جمله بگشت آن شده که نواب مر علیا در آنجا بگشت و بفرستاد  
فرموده عمر مر بگشت و فرمودند و بفرستاد آن شد که مانع آن حرکت با حکام شود  
شد در عقب برستان و شد که کوه و دشت از بزم سر می دیدی و بفرستاد و بفرستاد  
بر مر و کل و سنجابا در درواست و از آن روی کل و سنجابا از بزم سر می دیدی و بفرستاد  
قطرهای آب که سنجابا در روز و قاطر بود آن صاف بعد از آنکه بفرستاد و بفرستاد  
در عرض چهار ده روز قطع نموده روزی بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
آن گفتگوی با ادب از کاتب متکلم مر علیا و شانه را ده لغاری کشف نموده بفرستاد و بفرستاد  
و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
جای داده چنانچه از قورچیان را مقرر گشت که بگشت در خدمت او باشند و بفرستاد و بفرستاد  
از ناگول و میوس و مشروب و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
خان را در والده این و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
و او در لغاری نماند و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد

شیر و آن را نواب کند نشان محمد خلیفه حاجی و الفد که در او فرزند شاه جنت مکان حکم  
است و با دیده بود و در این وقت که بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
مجال است یا شرف بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
عا دلگرای خان که بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
منزل مرغوب داشته باشند و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
مناسب نیست و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
مکان حبس که بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
نمونه بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
هر چند مکان خوب داشته باشند و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
در لباس مردمی بود و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
امر او عظام بصوابند و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
است و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
مغول شدند و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
از بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
قتل او بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
مکمل بود و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
المنب بود و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
اراده و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
جمل در زمان شاه جنت مکان حکومت و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد



والد و صاحب علی خلق داشت بر سلطان مراد از بی تمام او بخت را به خصوصت و زلف آغاز نموده  
و دعوی استقلال کرد و جمعی از زنده را میان کراچی و بغداد و خاندان شیعی را یافتند بر سر او جمع شدند و او بدو که  
جهان بنایه شاهی و نیکو خصلت و اخلاص و بزرگواری و خدمتگاری کرد و چون بر عهد افتاد و بعضی اوقات  
سرکشی کرده در او با وجود و قلع و قمع بکند و شاه جنت مکان در مقام تربیت بر سلطان مراد  
در آمده و روز بروز احوالش در تنی بود تا آنکه بر عهد افتاد و خاندان از کم خدمت های نمودند و در کشته  
ظلم بر خود بزرگ نموده شاه جنت مکان الکاهما از زندران را میان ایشان تحت نموده هر کدام  
کردند و مقرر شد که با یکدیگر برادرانه سلوک نموده متوجس مملکت یکدیگر نشوند اما میر عبد الله خان  
تاب اعتبار و اقتدار بر سلطان مراد نیاورده و کلاف رهایی اشتیاق اعتبار را و سبک نشود  
و نمیکند از آنست که در ولایت که با او خصام یافته و بخت کشتن و کشتن را در فکر تحقیق و  
بیا بر سر راه عوض شد و حکام نموده با بسم هر یک مدور می یافت تا آنکه با میر عبد الله خان  
با بختی آغاز نموده مجبران شد که بر سلطان مراد خان بر و تسلط یافته بدست او در آمد  
و کل ایام از زندران را تکلیف کرد که اتفاق نموده او را بر کف از میان برداشت و حکومت  
کل از زندران بر سلطان مراد خلق گرفت اما همچنانکه عادت قبیله دینی بخت داشت تاب  
اقتدار و کامروایی او نیاورده چشم زخم زده او را دریافت و از عمر و دولت متقی  
یافت و در اندک روزی و طالع ملک و مال کرده مملکت خوج را بضم قبیله است چهل  
سپرد و تصدیق بر عهد افتاد و خاندان بر عهد الکرام نام بر بزرگتر با میر غریز برادر  
همیشه امش بدو که جهان نیاورده و مرصد الطاف بشهرایمی بودند و در میان ایشان بر یکدیگر  
قدرتی نداشت و یک خورده بان و در کشت و شاه جنت مکان از ترس و حجت متوجه  
احوال و از آنکه آن نده نواب محمد علیا صبیحه فکیده او را بشا هزاره علیا نواب  
سکندر شان سلطان محمد مرزا نسبت فرموده و زندان کرامی او از آن خدمت تو له نمود و بر  
خان و الدار و در ملک مهربان در آورده در درگاه محلی متوجه بود و حکومت نصف  
ولایت از زندران را که با و خلق داشت جانچه بخور پوست بن هزاره که مکار سلطان حسن  
میرزا اتوی فرموده نصف دیگر را سلطان محمد شور مراد خان و سلطان مراد مراد مراد  
اما بعد از این وقایع شاه جنت مکان و بیرون آمدن سلطان حسن مرزا کل مملکت بیست و

دلو متصرف بر از خان در آمد در این اوقات که حضرت مهد علیا بحسب اراده خالق انبیا  
و انسا مملکت ابرار است مناسب چنان بود که چون اولایه ملک موردت آن علیا  
حضرت بود بر از خان روی را دست بیا بر سر بر ایل آورده از افعال پراختار کشته  
بر من و خاندان معترض شدند و از جانب علیا حضرت از دوز و ترس کشته عید ندان بدود و اگر کشت  
او بوفتی و ما علیه بوده باشد بقضای عقل باز نماند و رسا دزد و در این مقصد کشت بدخل فساد  
نه هر جای مکتب توان بخشن که جا جاسپر باید انداختن خطا هر بود که هرگاه او بخوف  
سری دم از استقلال زده در مقام ستم زده رای باشد نواب علیه که حمدان غیرت و عقوبت  
بود در تفریح او خواهد کوشید بر از خان رسا دزدی با فساد و خندان خصوصاً شمس الدین دلو که  
عینت جهان سلطه علیه با اندامها کرده بود از جاده نواب محرف کشته بخت علیه و تسل  
بخت بلکه سرش بر نموده و این سخن بر خاطر علیه کران آمده در مقام انتقام شده طالب خون پدر  
کشت و ابایت از زندران را بر علیا خان که از او بای آنحضرت بود و تعیین نموده و بچان خان  
که هرگز آنحضرت مصاهره آن تسلط داشت مجاورت او امروز نموده و دست از زندران خان  
بجوان سلاح در ویش نهادی بود و امات آمدن بدو که جهان نیاورده از خوف و بی کوشش  
بجبهه خط حیات و در قوف و زجابه که از شلاق مبتلین از زندران است شخص خسته  
تمی از ملایر بر سلطان مراد خان با او توافق نمودند و وجود او که کشت را بدست از مملکت  
گوناگون بود اما تا بر از خان در از زندران بود و قلع و قمع بر خور او در غیاب و مرهم بر علیا  
در از زندران عینیت نمی یافت و شیران قلع و قمع بر سر نیش و نواب مرید علیا در دم  
چنان عزم دولت سلطه بر سلطان مراد خان را سرخ و جانم بود و روز بروز اهتمام او در این  
متراد بکشت یکباره بر عهد خان را که بکار از آن دولت بود بخیر شمس خان شلو و بی از  
امرا بدو کشت نامزد نموده و دست و دوزخ کشته بر آمد و بجز تفریح قلع و قمع نواب مرید علیا  
با تا با آغاز نموده و زلف آن کشت کشته شده شاه خاندان مهر دار انگلیست از زندران  
نموده و کشت را که در کشت دولت بود و در بر خود از ابرار از آن جی داشت که مثل اینها  
ماور که در از زندران مراد زده و مراد داشت که بر عهد خان که بخت و ماور شمس  
با فیت و اگر نواب محمد علیا دیگر را بدو کشت نامزد فرمایند و بخت دلو روی او می نمود







راه باشد بطریق کوچک طوالت در هر سری سودای بدید آمدن که با فو قلو اولاد و نصف نماند  
 اقلی و دلو و نصف دیگر اسید نظیر تصانی که امای نماند ان بودند بکلیه ضد فقر و رزق  
 اعیان آن ملک نیز دوفرقت شدند جمیع طاعت الوند دیوننده برقی طبعی که نظیر شدند و اگر  
 مشغول حوادث که در میان قبایلش روی میداد آرام، غلام دولت و ارکان پادشاهی  
 مانند آن نزدخت **کفایت در قصه با سعادت آنکه در مملکت ایران است و فو ق**  
 بقا مرقوم ملک و قلع و کار و خنثی خاندان باطنش بود که چون اسیر برزاق قطع است  
 دولت و اقبال موده بقیل اردلان و بی تمام اقدام خود برین کشور شریف بخت المومنین الله بک انک  
 کسب بر کفایت خود را و دشمنه کجور غلام نوا کینه آن که برادر بزرگ نامی و با او کینه در بودند و او در  
 زاده آن گرای نیز کرد و این افعال ضمیمه را خنده اعمال سابق کرد ایند خدا عزت الله بک انک  
 القدره عقیق خان شایسته و در پیش خا که در مملکت دار السلطنه هرات و امیر الامرای منصور گردانیده  
 بود بقول جمهور موزست که چون در السلطنه هرات رسید نهال خجسته آن چمن آرای دولت و اقبال  
 انی حضرت انی شاه را بر پای در آورده خاطر از غنچه افغان گردانید عقیق خان را که کوکر زاده بود  
 سکندر تران و سالها ملک بر و رسیده آنحضرت بود که دل دهد که العباد بالله است بخت  
 زاده خجسته بدین سال خود انک و غنچه خلیجی را و او دار عقیق خان و حذر رات انک که سینه  
 خان بدو که قایم حضرت عقیق و قیقه با در رخت آنحضرت و سایر شاهزادگان نامدار برادران  
 آنحضرت بود این حکم اندوخت که دیده در کمال فن و الم می بودند همچون خان مذکور این  
 انجیل برز را بر تخت با فخر و بزرگواری و عزت از چند امیر الامرای رسیده بود و عیال بجز دغان  
 با و شایسته و فرار او خاطر او و اقبالش طوالت بود که چون داخل شهر خندان و مان  
 رسیده خیر و قتل کرده در هیچ خاطری محال خطور نداشت آنچه از تقریر ثقات که دران  
 حکام در هرات بوده اند معلوم گشته است که عقیق خان با وجود نفوذ و منصب و عزت  
 بلند خانی از انکاب این فصل بنوعی خجسته و در کمال فن و الم بهشتی مضاف بودند و در  
 چهارشنبه منتهی ششم نهمین سال مبارک بکلیه هرات رسید و چون شب به خواب  
 بود که با حقا و گروهی از اهل اسلام شب قدر است حذر رات استار آن سید او را دران  
 شب که از انکاب است از دهه صوم بکناه و لغ آخر بروریکه توفیق داشته بودند

و چون آنروز شب جمعه بود دران کلبا شریفه از اران امر لازم دهنه دران شب نیز وقوع  
 یافت بعد از ان تا نیمه شب میان آمده خوابیدند که درانم عید که تمام عیش و سرور است از  
 کج آن زهر جانکه در می حکام نوشیدند توفیق داشته اند که تا نیمه شب عیش و سرور  
 انجیل جلی برین نیز جزایر شب استن است کویا با تمام استی در این خاطر مردم  
 بر نو ظهور انداخته بود که غنچه صورت غریب عجب این برده عیب روی خواهد بود و از سر و  
 عینی با صدق این باب است که از شایع انکه بر و آن حضرت شاه اولیا سرور انقیاد مشایع عقد شده  
 کنوز ان مدینه العلم و عقیق با سب در خاطر ان خطور نموده سر و کم مدینه العلم خفی بیق  
 خفاه عمل انک و کم بران برین عینه و فوج که در القاب است و فوج آن فعل مکرانیم  
 الشتره با شستی محمد ابد از عید که روز دوم ششمه شوال بود و فوج آن فعل مکرانیم  
 قلم اوج بر غنچه با و شایسته در خاطر عفت بر شایسته رسوخ یافته بود که دران شب بقیل از خرو  
 سلطه خود یک بخور و کل عقیق خان که بخت شریفه بعضی هم درار و مانده بود و بعد از رحلت  
 امیر علی را از جبهه شریفه این اخبار با بخار روانه دار السلطنه شد و رسید چون از دروازه بخت  
 و خل شریفه از دروازه بانان معلوم نمود که ذات مبارک اشرف و شایسته است مانده دروازه بانان  
 دروازه بانان مرده لایق ذات همانان دادند بعد از ان بخدمت خان رسیده صورت حال  
 بیان نموده اگر چه جناب خان و آقایان و شایسته که در میان خجسته و زواران ملک گشته سالک و کرام  
 لوازم حکومت و قیقه واری نهشته اند و فو قیقه که سید علی برز او احتمال خصیان ملوک الاموات  
 او که خلیف و نزل خاطر گشته اند لایق ذات شجسته صفات شریفه نام دار  
 کا کما راعی انیاسی طلیح مسرور و شاد کام گردیده سوار شکر اعلی تقدیم رسانید و خود  
 اگر امی آن توغالی جویا رخت که که سی را سرور این که شایسته مملکت و شایسته عین عیال  
 دل این رخت و قتل عید این است و بدولت و اقبال خدا داد آنحضرت امیدوار گشته  
 زبان حال خلق آند بار بقیل در نیمه آمده **شهر** ای شاه جهان هرگز بدخواه نبودند پر دخت  
 زاده نمرت را انک وجود که دید که کام اربابش بود و تیرگی زین صورت نمود عقیق خان  
 مجلس عالی است آن در بختی در ج خلوت و جهاندار بر او و خلص بر شایسته منتقل  
 لکه و حذر که می گشت و عوم حلیق این شایسته و رعیت و میران او میان و خلیلان بلوغ و خلق



نبیخوات

و فرمود فرمود آنچه منصف ملازمت و بساط بود دریافتند و از جانب اشراف خلیفان فافره  
افراشتند در ایازان این غلبه ای و سلاطین از اقدیس که ازین تقدیم رسانیده اند و جان  
ناروایان را گردانیدند اما در وقت که قبایل هفتگی یکایک متصرف مال و بودند در هر  
شهر جانب دروازه ملک اقامت داشتند و میان ایشان و وکلا، خان، بحریه  
بکجه لغیش مال مذکور گفتگو بود در وقت رجعت، بقدر جانب خواه و امرا و احوال قول  
خود فرستند و عیسی خان مرده ملکیات اقدیس را بدربار ملطه قزوین فرستاده  
نواب کبکندان و نواب میرعماد و شاهزاده کاکان نام و از آن خبر بخواست از تبریز و  
مسرور گردیدند چون بنایه شتیاق ملاقات کرامی اخفورت در جیمینر و الکیش خال  
نایه آمد آرد و خان مرزیل شان بدان معلقی گشت که فرزند بلند خود را از اهرات بایه  
سیر بر اعلی آورده دیده بر مدار کرامی قره العین روشن سازند و از بیم خسته جا بمانند و اهل  
قزاقان هیچکس از شاهزاده کاکان نام دارا در ملک نکند از آنکه دید میر اعلی و خدایت الدین  
بوده بیکدیگر گفت گیرند و بفرستند و اقل نظر غلام قدیمی بپوشید خال باک امیر و نواهی رعب  
و در خدمت نواب کبکندان محل اعلی داشته بغایت مجبور بود که اسان فرستادند و حکم شد که عیسی  
خان یاقی فرستاد و در خدمت اسان مانده و هتیا و آتامه آمدن سازد که متعاقب کس از اهل  
دولت و اشراف بدان عزم بدین داشت نامزد خود را در جمل آنچه در فرسان شایع گشت اما غلام  
آلویات از برون آوردن شاهزاده کاکان را که گشته عیسی خان را و بوسه کردند که از قول اعلی  
حکیم مانده رانی بپای کرد و بدین بنایه شک بود که ملک فرسان در جوار و راه و اهل و اشیاء  
آلتر اوقات لکدوب حواریت و از تاخت و غارت او بیکه وفای و فتور خالی نبوده و از آنجایی  
سخت ملک فرسان بخت و لغت و بفرستاد امیر و دو مان خلاف میکان در آمده هر گردان ملک  
هرات که کشته سلطانین زمان و فرمان رومانیان نافه فرمان بوده از خود یکا از شاهزاده کاکان  
عالیشان خا بپوده و بوجود کس از شاهزاده کاکان را عیسی خان می گفت و می رست اینک معذور  
مائی بن کاکان غلبه امرا، فرانس مرستی خان رفته از کاکان درین باب احتراز  
نموده عیسی خان عهد و پیمان خیال آورده نموده بایمان مصلحت گردانیدند چون آقا نظر خدمت بپای  
فراسان نهاد این زغم و گفتگو در میان امرا بود مرئی قلیان حکم مشهور و اول خانها را

بعضی خان را گویند که بگوید راجی بر او نشاند که کار خود را با این اتفاق درین سر که عقلت و  
 افتد از عیقلی خان مضایقه درین امر نوشت بگویند که بود سایر امر هیچکدام ننویسد و اتفاق  
 بهر یک ملاقات کرد اگر او را بفهمد و گویند بسیار کرده تو اوصافت را نمی گوی و در دهه این  
 مضایقه را در یکس دو تنخواهی خالصت آن را ننویسد و تمام کن بگویند که نواب محمد علی خان  
 غایب که این اراده نموده که در آن روز خود را می آن حضرت غایب غایت از آنکه با او بیعت  
 قاهره نمیشد و هر یک با قائل گفتند که اگر نواب بر ایشان محمد علی درین باب امر کرده که با او نشاند  
 با لغز و دهه ای بیکه از آن مخالف حکم جابقت اتفاقا وضع فرما ساز از آنجی که مرقوم شد و باقی خود را از آن  
 سر و دل انداخت و باید سر را می آمد حقایق حالات نموده داشت از غیبت و آرزو و سنی بدو بار  
 گرامی فرمود علیان سلطان و پادشاه گشت خوف و وحشت و امر او را قائل کرده از این یک و در حد سلطان  
 جابلق و کحلان را که از ایزاده می معجزه همان و لباس بود بخیریت نامر و نموده و از آن زمان که درین  
 دولت راجه با تمامه از آقا قاین برکنان و از آن فرمان که بدو چون آفرانه آمدن از این یک و در آن یک شروع  
 یافت عیقلی خان و مرشد عثمان بیک را که از آن دولت نموده از این و در خاطر نشان و بوسی یافت که از این  
 باینست معصوم و باز از آنکه از آن معتمد زار و آن زمان درین باب معتمد حجت شد و کار  
 عهد و پیمان گشت و راجی عثمان بیک حکم شد معتمد مصر مرد بیک مشغول و در کمال کثرت و خود  
 بود و خواست که عیقلی خان را از اینده کوتهی و افتد از این بیک و در کار شهنشاه نام و دارا غی حضرت اعلا شاهی  
 ظالمی موجب تقدم و زد که و اعتنا و شان و تقوی و برتری اولیست بسیار امر او فرمان بود  
 و انصاف که درین امر واقع مشغول بود که در خاطر او نموده راجی با این اتفاق نشد و با امر امجد خان  
 بگشت و امر و تأمین خود را از این اوقات عیقلی خان منع کرد و این معتمد موجب گفت و خاتمی  
 خان گشته و در میان این گفت و گویا که بگشت و بیکجا که باین یافت و چون از این یک گشت  
 مقدم معتمد رسید و عیقلی خان و مرشد قی خان و سایر امر که در امرات بودند از آمدن او اطلاع یافت  
 که بگشت و بگشت و در نوشته تو اوصافت را که در نظر او در دهه ای که متعلق لفظ جواب هر یک  
 را دانند که اگر این اراده بهره می آید از آمدن مضایقه نیست اما اینست و بیکه که ملایک در دار المعقل  
 می آید و آمدن او با آنکه در و درین باب عهد و دوستی باید بر ابرامی نوشته و دست داند که  
 چون درین شاهزاده که کار بر او با موجب دلیری مخالفان او که هر می شود و مصلح دولت قاهره است



ملائکة آن دو خواهر جبارت نموده بر این رضا ندم ابراهیم حکم خواست که در شش مهندس اختیار  
 توقف نماید که این عهده غالب السلطه و فرزند سید محمد حجاب برسد رتقی فیخان بمالواجر حکم  
 پاوستی و معاونت ابراهیم بکم بنمود و مرد عاقل بدین انفس صلاح اندیش بود و در لغوی از رتقی  
 فیخان نسبت یعنی قی خان استنام را در کفایت میگرد و میدانست که امر او درین باب  
 بآیا و نه بخیر و بد است و غرض این شد که تا توقف نموده بروقی صفای عیقل خان و امر او  
 عمل نموده روانه درگاه جهان پناه شد و حقیقت حال او پس از آنکه و نواب علیزاده  
 نواب محمد علیا ازین بر خفته سلطان حسین خان بدیع قی خان را که در درگاه مبعی توچی بای و از  
 امر او خبر و ارکان دولت فاهمه بود و محال است حقه غائب و خطاب بسیار فرموده و نیکو  
 نمودند و او از جانب پسر سید بساط معذرت نموده عرض کرد که هرگاه کل امر از فرمان اتفاق  
 جاری کرده باشند پس من جوی توایز کرد از نقد نواب حرم نشان محمد علیا بدیع قی خان را توچی  
 آغاز نموده و مقام آن شنید که از اقلیدر احباب ابوالقاسم و ادیب شده اند از نظر اعتبار داشته  
 رتقی فیخان را مورد رتبت سازند سلطان حسین خان هر چند از رتبت امور دولت تمهید  
 معذرت برداشت مسرع بدین شد تا آنکه محمد و تقبل آن شد که خود و خواهرسان را در آنجا  
 بنجایم سازد و سه ماه او را حصل دادند که بر نشان و رفیر خود را بر این جبارت و خود دوسری و خود را  
 منع نماید و قده العین خلاف نفی حضرت شاه علی را که بر خفته بلواق آورد و فرار کرد که  
 در غیر تیره عیقل فیخان و امرا و فرمان که ما توافق و هم عهد و پیمان اند عقوق و مصیبتان دور دیده  
 از فرمان پادشاه مختلف و زند سلطان حسین خان نیز در فرمان توقف نموده بدیگاه مبعی حاجت  
 نماید پس بعد از آنکه باقی و ملاعی اند سلطان حسین خان چون فتیحه و جهد نواب است و علی  
 در پیشا بدانست و ملاعی روی بر آه آورده روانه فراسان شد چون آوازه آمدن او در فرمان  
 ششوی یافت امرا و فرمان که بدیع فیخان اتفاق داشتند دیگران بقبول و قال و آنچه که  
 راجعی برودن حضرت علی عیضند و چون سالیه بد السلطه هرات سبیده میانہ بدو بر ملاقات  
 واقع شدند و نایده اهتاجی کرد و بخواهد متوقف بدو در پل بلور و بنسب و مکر و اثر او چه را میس  
 جانبی و کناش خام و عام انعقاد باقی که بر اثر فضل و بر فیضان ملایفه جلید سلوک که در دربار  
 بود و ملاقات امر پادشاه کردن و سلطان حسین خان ازین المرام روانه گردان و ملاقه شامورا

البراهین

[illegible]



باب اول فصل اول

ماحبه شاهزگان را عانتاب و دارا را که ستیقم عقل داشت بدین مژگن که محصل حاصل خط  
 ربه دولت چند و دره خود دیده بعیرت نشان ابرق اعلیٰ شیخ پوشیده گشت و ازین طرح  
 ادب و خلل دنیا و عیانیدل کشیده بدال افرج حیات نمودند منتقل از محل اگدولاب  
 میرعلیا بجهت مخفی بامره شوهر نامدار و حدایت بن و فرزانی شاهزادگان که مکار رفتن  
 سلطنت و پادشاه را بر بفرغرت خود نهاده و در نیتش امور دولت و انتظام مهمان ملک  
 و ملت ساعی بوده میخواست که خباثت فتنه و آداب سلاطین ذواقد راست هر امر و  
 و ناکید از خوف جاه و حلال حد و ربه باطل و احوال بظهور آید و این یعنی موافق  
 مزاج امرای خود را می بود و بنجدی تکلف و آرزو که شایع خان و پیر محمد خان و قورچس  
 خان و درمات و ازندان و قتل زراخان که بخلاف و صواب دید ایشان بوجهی بخت  
 ضمیمه آرزو که با بی باکت و در اندیشه کثرت و اعتبار و عدم قدرت و اقتدار او بودند  
 و در خلل این احوال اما که نشان بدیوان آمده از سلوک نامور از کل حکام آنجا بودند  
 طاموش از حد اعتدال بیرون بودند و از موقف سلطنت حکم بر سرش معالفت  
 ایشان بحدی که دلوان ایشان بدین بزرسیه و ظلم و بیادبتهای او موضوع بخت نمود  
 عتاب و خطاب گشته که طبعی بغير الکاء او صادر شد محمد خان که از اعظم امرا و ارکان  
 دولت بود از دفع این احوال که موجب خفت و عیب بسیار اوجی شد با بی گشته بهر چند  
 سعی نمود که بین الاخوان این خفت و باور و اندازند و بعد علیا نیز بمثل خط نامولفت  
 این امر را موجب نقص دولت و عدم اقتدار پادشاه دانسته بموجب را با اینها سازند  
 و محمد خان اینخبر گرفته حاکم گشته بسیار امر او فدا و اتفاق ایدش بر این استعجاب  
 حلیه و اتفاق نمودند و حتی یک تورچی با آف که رکن رکن دولت بود و بهر چه بخت  
 نفس و صلاح اندیش و عقل و کار را استبداد داشت بطریق اخیل از راه برده در بنو افه  
 ندای بر تانی انداختند و می داشتند که لوالب محمد علیا در قبحه جوده باشد و کار او را  
 نامدار و فرزند آن که مکار خود ممکن نیست و او از طور خود و تسلط و اقتدار که دارد و عدد  
 کوه اهر که دهن در دفع او در رخ و جانم گشته و در خفه یک یک از راه اجات وجود  
 مراد و بیان را بوجدانی قابل رفقه و بنزد متفق است که محصل اکثر امرای خود را بی داده و حان  
 طوایف و قبایلش بر اینها وایمانی از محمد تربت نمودن و از ندرت امان و تقویٰ سلطنت

محمد علی























از طرفین بوی خوش را در میان ساق و استخوانهای جلاد دست پش نهاده بر منقش به رکبان نهاده  
 و آنرا غله و اوقات را ظاهر ساخته از منقش و در آن زمان بر تل با جواهر طلا و نقره رکبان را نهاده  
 هر چند مرتضی قلی خان بای قیامت و در آن سوار دهشته مردم خود را می برد و کشتن نموده نموده قیامت  
 با نقره و طلا و عنایار چار بنافه روی نوادی فرست نهاده که در جنگ لبر در آمدند و با حکام  
 درج و باره و قتل در وان قیامت نموده بر آنجا قتل و در آنجا و طایفه را و استخوان و قریب  
 در وان آمده بوی خوش و قریب و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 است و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 شامو انداخته از امر شاه علی سلطان افشار که حکام بدست در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 شدن و با حلیه و آتوش و اسنان با بر خیز خان و شاه سلطان قاری که استخوان و در آنجا قتل  
 معاقب او می آمدند و رسیدن و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 بلکه شمشیر را می حمله کرده و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 نمود و چون در پیش محمد خان حکام نیش بود و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 قدرت خان علی خان و اتباع و صلاح وقت در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 اتولیه را نهاده اطراف و جوانب و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 کرده و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 شدند و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 شد و خود را برشته از آنکه بر نهاده و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 بر نیش بود و رسیدند و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 و اصلاح حال خود را در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 آمده و بر نیش بود و رسیدند و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 او را در نیش بود و رسیدند و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 که است و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 فرخ خان برادر مرتضی قلی خان بود و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 سپرده شد و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل

نمیش

داده و مورد کس استاده مردم خود را با کج خلق غایب و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 در سید علی قلی خان در کوش نهاده نام دارا علی و یو تو به دارا علی و یو تو به دارا علی  
 عظام رخت یافته هر یک یک خود در نیش بود و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 ایشان شمشیر نهاده در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 داشت با یار خود در نیش بود و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 از آمدن او که گشته در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 بهر حکومت برداشتند علی قلی خان در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 و بعد از آن در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 نموده و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 او مرتضی قلی خان و ساکنان شهر و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 از آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 بهر سبب بر آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 این اخبار رسیده و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 که در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 گفت و کرد و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 جمع بودند و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 غیر مسئول و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 معنی و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 با و آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 است و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 امیر خان و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 بهر حال و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 حاکم و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل  
 حاکم و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل و در آنجا قتل

تبریزی و داد



والتقى رجبى ن شمس  
عليه ارضان

خون ماهی

[illegible]











با آن رسیده بود و خبر فقه با و کو بر این شهر توجّه انقبوس شده فلورا حاضر که کند  
ایر خان و امر از این شهر نزارین از ایشان بگشت مبادا و سلطان خان بر سر قلم با و کو بر آمدند و  
روز در پای قلم با و کو بر شد و در آنجا تمام تمام کردند اما امری بران ترتیب نشد و بگفته  
فرایا که و خستال احوال رعایا آذوقه در میان کف نایاب گشت روزی چند از دو چوکن  
بوزن سبیر زبند و تار که شش شغال نوه مشکوک باشد فرد و وقت میشد و در او افرو  
انتم معهود و توقف نمودن معذور گردید با و کو بر گشت محامه کرده کوچ خنده به ابراهیم اند  
و از امر از این شهر در آن شهرستان کسی در شیروان غاندا و این بخت گشت که رویه  
در بعضی محال شیروان استقامتی یافتن بماند که در درید توقف داشت به و گشت  
از ولایت شیروان دست یافت مال گرفت و مالی شیروان طوفا و گرا اطاعت نموده  
درین بفرموده محمد خان چهار شده و شش سی برادران سی رسته سواران گرفتند که بعد از وقت او  
فورا تمام و احوال استحال و راه باشد اگر چه بهر محمد خان و ولاد و کاتب پدر بایات و شغال معهود  
گشت اما رانده است باری یافت و روز بروز آواره افتاد و رفتن شایگان و امر از این  
که در قراسان بودند و بجهت اخطا احوال این بقعه در دهکاه میشد و ایرخان و امر از این  
و کلو بیشتر از شهر بایان عتاب و سرزنش با طالع در آن کرده ایشان را معتن و خست که بجز  
بخواند و در کبر و خست و عیب باری که اقدام ایشان بیکو شنبه نزارین و شیر شاه قلی سلطان  
قارچا غنی است حال که از قراسان خود خنده بود باردیعی معطلی آمد در و این روی بجهت  
ملازان سبب خان شرف المین لغی بر کرد که محمد یک نظرانی نواده و از سبب سلطان کتفو  
اراده قتل و قدرت احوال او و بجهت است حال ملازم او نموده بایستد و بفرموده اریاق  
بسته بر سر او نشاند و از آن اهل ایشان انداع با و را بخت و بجات شد و در وقت با و را  
بای بجات و فرایستاد و شسته بیدار و قیام نمود و از آنجا جدت و مرداکیا بطور آورده  
محمد یک شرف از آن نوع قتل منبرم گردید و مع کثیر از خود کتفو معقول گشته شش مصلی سلطان  
حکیم بفرموده و بایات مردانه خود از ولایت روی که مملو از طالع کتفو بود و در آن  
اندیشه در ولایت قتل و باغ بار دوی معنی رسید و کت ناچار که از طالع کتفو بطور  
آمده بود تا بجهت رفتن و بایات سبب خان را انخوا نمود که از شش مصلی سلطان تمام

نراق

گشت و چون سبب خان مرد شد و کتفو در مقام تمام شد در شیرخان سبب خان از این شهر  
استان بجهت حب الامر شرف شاهی سلطان از این سبب خان بردند که کتفو با و کو بر  
و خوشان در آنکو کتفو شده بودند و بجات نمود و مقام بر عاثر بودند اما کتفو با و کو بر  
نزارین گشت بر سر او و کتفو بود و دفع میال بر بجات است حال و بجات شد و کتفو با و کو بر  
بود و سبب خان بجهت حیات را عایت نموده و بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات شد و کتفو با و کو بر  
از قون دولت کتفو کتفو شد و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
در دهکاه کتفو کتفو شد و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
رنا ده کتفو کتفو شد و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
او دفع عرفت و بجات شد و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
**قصای که در این شهر در وقت سلطان بود و قیام روی نمود و بجات**  
**فرستادن ابراهیم خان کتفو بر سالت با و کو بر دوم چون بره شیرخان که بجات و بجات**  
معاشرت است حال که بود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
بود که می فطری شیروان تواند و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
پاشا و از این کتفو کتفو شد و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
امر از این کتفو کتفو شد و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
در دهکاه کتفو کتفو شد و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
نماید و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
فرار داده اما تم بختان را طوفا و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
چو کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
از امر از این کتفو کتفو شد و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
مراه کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
ما کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
اتمام نموده شاید نوعی بماند که در محل معاد و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
ایر که در کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر  
شیروان کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر بجات نمود و کتفو با و کو بر



















بر پیرایه پیکر خان و امرا لشکر و لباس در دیده نظم و منظم را خفایه صفت در دماغها  
 و پیرایشان حال با سبزه چو دایه کشتند و روی نوادی و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 را با همیکه بر دل برده تا بوقت اصطاف و غنائی با یکدیگر و پیکر خان با یکدیگر غنائی و پیرایش  
 افغان سر بلندی مایه نمود و نواز سحر الطاف مادیاتی گشت از چشم ز چشم روزگار بگوشه  
 در همان ایام بویستر تا آوا نهاده چهل طبعی قوت شد چنگاه خلیفه انصار و افراد اعلو با بایت  
 سبزه و ان مضمون گردید اما چون اراده انی مراد غلظت گشته بود که ولایت بر و ان بهر  
 روی و آواز گشته با حکومت آن بقعه غلظت و آواز گشته و آواز گشته و آواز گشته و آواز گشته  
 مرتب شد و خلیفه انصار در بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 رفت تا ملک آن جهان کرد و بخت قوت خلیفه انصار و بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 بواق و سفر و فاسان که در سال دیگر اتفاق افتاد دیگر از امراء و فواید و بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 شرافت نمود و عثمان با پش ار و بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 یافت چنانکه فضل این حالات بر یکدیگر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 خان را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 و از قلعه مشهوره روزگار و سالها مغلطت ملوک اسمعیل بود و غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 و چون مایه بویون خان در دستش و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 عظام نامواری میت نهادن و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 مصلح دولت قاهره باشد فضل و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 مراد ان گشته و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 ندا و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 نیز که با کمال شایسته نام دار کا که در آورده و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 و بویون خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 فوایدش جمع کرد و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 بدایه اند و امرا عظام بعد از نظر طاعت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 با یکدیگر صلح داده و موافقی مصلحتی و بیخ و بیل نسیم خوردند که بهایوم در و ستر این دودمان

ولایت ان را پنج بوده با تقوت در دفع لشکر و بی رفیق و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 با و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 بران خود را در بوقت امر با و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 بوده بهر شکر و خواجهین کرج جاده بخار خست و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 که در انوقت و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 عافیت نده و بر ایمنان و امرا از جانب ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 با پش و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 را پنج نامی و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 بر ایمنان و امرا و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 حکمت و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 برادر او را در کرجستان نزا و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 داود خان برادر خود که نزا و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 نموده عذر نمایی و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 شکسته و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 زمانی بدفعه اینان بر دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 مواخذه نمود و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 خاطر از هم حکام کرج چنانکه و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 مذکور در کرج جانی بار و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 علمیان را سبزه و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 در مصلحتی کامیاب عیش و فریخت بود و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 تحقیق بجهت دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 بر و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش  
 عصبانان و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته غلظت بر و ان کاری نشسته  
 از کرجستان بر و دهنه گلی خان صفت و پیرایش را با و آواز و دهنه گلی خان صفت و پیرایش











لغت است از موفورسان خود نموده در دارالسلطه قزوین نزول اخیلا واقع شد و اورا سید کریم  
 مع دست و دو نوبت چنانچه در میان در میان اسب قبا، بار و ط در و پوشیده  
 آتش زدند و با وجود آن موجب تنبیه قندران به سر و پا شد و یکی در لولش این آرزو  
 کرد بمی ارنا و نایان بیجاقت بر سر او تیر شند و بارالار شاد از بیل اسب و با کجا بخوانی  
 عمل رسیدند دیگر در غور و حدود فراه فراسان ظهور کرد و خلقی کثیر از خود مقتدران  
 فتنه طلب آنرا خرد بر او جمع آمده غارت کردند و حاکم سلطان افشار حاکم فراه مجبور  
 دفع فتنه او گشته بهین ایامین حار و بر موقع پوست و غوریان غالب آمده از قضا و ریاض  
 حسین سلطان در مکر گشته آمد و طایفه افشار را نیز هم لغو آمدند و حقیقت بسیار بر این موضع  
 شده علین سلطان برادرش که در دهکده کوریا بهر افشار بود و کجا برادر مقتضای  
 گشته بهر اهله و باقیانم خون برادر بر قلعه زنگور رفت اتباع قلعه را شکستند و ساز داده بجز  
 سلی بسیار که از جانبین و قبیله پوست او نیز قتل رسیده طایفه افشار را نیز به بیکاری است  
 کجا سلطان قوم ایشان حاکم فراه شد چون با بزرگان بجا رسیدند در اندیشه دفع او بود و گفت  
 قندریانش غارتش عاقبت بقتلش درخت مجله آجا بچال آغاز دولت نوب

سکنه ایشان زنده نگه می خوید اسمعیل برادر ایشان مردم بود و در قضا و فراه و کوس  
 حضرت پش پخت سبطت اولاد است بمقتضای قندهار گشته و کجا  
 در سینه بایان عمل است و تاجین و سخی بهر و قبیله و قضا بای هر که شمر و م

عصبان و فیان علیقلیان شاملو بیکار هرات و مرند فیان کجا است و جلوب و اتباع  
 و آمدن ایشان را از بر سر مقدس و نیش نور مقاب و متواتر بیکه معی و غرض نموده امیر خان او  
 ترکان بجهت لغت او عیافت در آن باب گفتگو کردند امر او و اعانت رفیق فیان پیش  
 بها و همت ساخت بودند و کجا دولت قاهره انعام مروت فراسان را در عید تمام  
 محمد خان ترکان نموده او را باقیان معی قلخان شاملو که طایفه خون بدو و قزاق خان  
 شاملو و بعضی از امرا و کجا ترکان فراسان و سنان که از وی عقل و دانش آتش آن فتنه را  
 منطفی کرد و این امر و فراسان را از مخالفت لوایب که بزرگان و شاهزاده علمایان سلطان خود  
 بر او اصرار نموده حکم که میان ایشان و مرند فیان روی داده اگر باطل صلح باشد با صلح آورند

کجا سنان که در مکر و قبیله فیان و کجا

و کجا مقتضای وقت و صلح دولت باشد عمل نموده نوعی نماید که شبیه دو بوی که در میان و کجا  
 بدید آمده و منقود گشته کجا سنان که بران را آورند و ایشان چرخ فیان روی بر او آورده و روی  
 چند و عواقب زبنت فتنان و کجا خود داده و غنائ غلبت بصوب فراسان معلوم شد  
 و چون آگاه آمدن ایشان در فراسان شایع یافت علیقلیان و مرند فیان مرند فیان در عید  
 در ظاهر نفیسم داده با جمیع خود را حسب نموده در مکر بمالون شاهزاده ناصر و کجا کجا  
 سالی طی ای از دارالسلطه هرات برودن آمدند و امر ای بآن طبقه هم عهد نمودند کجا کجا  
 بار و کجا جمیع آمده در کجا کجا و افشار تا خود و مرند فیان آمده و مرند فیان خواست که او را  
 داده و مرند فیان و کجا موفور فراه آورده بآن کوه و مقاصد غنایده از حاصل و حاصل شدند  
 افواجات بکجا نه بر خود لازم آورده و اهل کجا مقصد روی و او و اهل و اعیان و سبب  
 سلطان در مکر داده از کجا کجا مرند فیان و کجا و کجا که در غنای ایام جمع است و دران نموده  
 بزرگتر ممکن گرفته بودند و توقعات غنیف کرد و چون کجا نموده و نموده او را در حد اعتدال  
 کجا و نموده در هیچ عین و بسیار کجا داشت درت جبارت بکجا نموده کجا کجا  
 مقتصد و حلی و زولوران روزه بزرگ که در از کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 لغت نموده حرف علوه و در مکر کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 عی پوست و کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 و اسمعیل فیان، امرا و کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 و مصل بدان بلد میر که مینه محمد خان و علیقلیان را اسارت موعظت آید و اوضاع کجا  
 بطه آنکه محمد خان بجهت لغت او عیافت ترکان و کجا فیان کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 سر مکر و کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 گرفته بودند متعاقب شد و آن گفتگو بود هیچ تا بیری نکرد و مدعی علیقلیان آن بود که مینه  
 و مرند فیان کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 موافقت با او ممکن نیست اگر او را نیز نموده حکومت مرند فیان را بدیگری از او  
 عظام ده که با شاهزاده کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
 و حوادث اسنخی و صلح لاد و بیکار برودن از بدیصلح و هوای قربت و ایمان بزرگ











در روز نذر عبادت مستقیم  
 عباد را و افغانان امر است  
 در عزمین تعیین نماید و گان  
 امر را و پس از آنست  
 شد که گان معتمد گان  
 و گان و گان و گان

مقر



































چون شد که او باندک مدتی می آمد بفرموده اظهار خلعت و داد کرده همان پذیر کردید  
 و در کمال عمر آنکه ببادات و خدام گشته و جهان بشد مقدس بطریق استیصال کردند  
 و او را نیز آوردند و مرشد قلیان با او بادی بک بود چنانکه اختلاط کرد و از راه گشته  
 معتمد بر که در بایط زارت قیام نموده همان بر کار رفیع آثار گشت و بجزایرت مردم شایع  
 چند روز در گشته توقف نموده از گشته بیرون رفت و بماندگان هر روز در گشته  
 تعهد با او ملاقات نموده بر کسب بر زبان برداشت کتفیات بر نظمو روی آوردند  
 قلیان لغایت روزه خاطر او را در افتاد ابواب هر چه کسب نموده و بکوب زباج و جاکو  
 اظهار خلعت و حسن عقیدت خود کرده رفیع تر و در خاطر او میگردید تا آنکه بجمع کثرت مردم مرشد قلیان  
 بتفاریق در ششده بعضی از مردم بگوشت برگه باغات مسلمانان میامید و بودند در آن  
 چند روز آمده مرشد قلیان ملاقات کردند و هوس حکمت مرشد مقدس میگردید همیشه در  
 غیر او جاکو بود از خاطر مرشد بر رزده گشته ظاهر القصد ملاقات مسلمانان و با آنها مایه  
 استبداد و قتل با غدر و توطئه تمام بکسب بر باغ که محل اقامت حکام است مسلمانان  
 انجایی بود رفته محل اقامت انداخت و مسلمانان بدستور مردم مصیافت و معشایرت  
 از هر باب سخنان میال آورد و در مسلمانان در دو نوعی توان گشتن و شهادت میالان غرض  
 میرزا رفیع تمام داشت مرشد قلیان نیز در اول حال انقیاد نموده مایه مایه بفرموده خود را بفرمود  
 کرده و خاطر مسلمانان بود که مردم فراسان اگر شیخ و رعیت دل را طاعت و انقیاد  
 و متابعت حضرت ائمه بسمه علیهم السلام که در آنحضرت و بیکدیگر بنظران فراسان  
 هم عهد و پیمان شد و مجدد البواب گشتن مسلمانان را نیز نزد از چندین در آن  
 در فراسان ائمه بسمه گشتن اگر چنانچه میل بود فراسان دار بند طاعت و انقیاد  
 حضرت ائمه و موافقت علی قلیان جاره رعیت و در بوقت جانب خان را قیوان بکری  
 از گشته که از عهده و اگر آولایت و ضبط گشتن بگوشت و تمر دان حد و مرشد  
 بیرون توان آمد رعیت صلح دولت در آنست که مطاع آولایت زرعده می باشد و جانب  
 بجانب جوان و فرزندان بجانب لعل و در رفته در آولایت بدوخت و عاقبت گذرند  
 و از روی قدرت و اقتدار ولایت مرشد مقدس را بگوشت و تمر دان بکسب و بکسب

حوائف و با فرمود چون در وقت آمدن مرشد جمعی از اعیان اجتماع را بر سر شافعی سلطان  
 قاریخه فرستاده بودند اول بگفته با او ملاقات کرده اگر نوبت او را بدست آورد و اینان  
 ششانه در کمال عمر او را در خدمت چون در ملاقات رفته مدتی با او بود و مدتی با الهور او را  
 گرفته معتمد و محوس رفیع بشد مقدس آوردند و مرشد قلیان خبر یافته بقصاص سخن شایع و بی گمان  
 قسم خود را بقتلش فرمادند و در طریق ششده مقدس او را قتل آورده بر او را در کسب که مرشد قلیان  
 با مسلمانان درین گفتگو بود بطریق رسانید مسلمانان بکرامت و انقیاد جاره رعیت رضا بگفت  
 بر رفیق آولایت را می شد مرشد قلیان معتمدان رفیق و گردانید گشتن را به را بگفت و با فر  
 رسانید اگر مردم که بکسب حکمت مرشد بر سر او جمع شده بودند از جدا نموده در ششده مرشد و او را  
 روانه شده چون با وضع فراسان و کسب مرشد قلیان را بوقت در کمال خردت شده نموده حق  
 گذاری بکسب گشتن و ولایت بجانب او را ببودن فراسان مانع آمد در آنجا  
 راه بهانه بکار و از شیخ احتمال انتقال را انداخته بر بپل فرار و ایضا رعیت عاق نموده  
 و مرشد قلیان از رفیق او کاه گشته انیمور اعلی بطلب خود داشت و در کمال اذیت  
 و اذیت را بکسب حکمت معتمد مرشد نموده نیز آن بجانب هرات فرستاده بخیالی بخت  
 را که بکسب اقبس حضرت ائمه از برده تقدیر بکسب که ظهور آمد بعلیه قلیان اعلام نمود و با و با و با  
 خان بکسب و اولاد او که بکسب بود و اولاد با بالیس و طبع پات و سایر امار و خردلیان  
 او بوقایع حجتی در حد و مرشد مقدس می باشد التیام و آمیزش نموده صبیحه  
 بوداق خان را بکسب گشتن و تالیف قلوب عا و مردم اندیاز کرده بکسب در آولایت  
 تا قدر که دید و اگر امرانی دایره طاعت مرشد و او بکسب را طاعت است و بگوشت و تمر دان حد و مرشد  
 قلیان خدایت بکسب تقدیم رسانیده بودند بکسب در آنست و با بکسب که بکسب  
 تسبیح او را در اتم بود مصاحبت و وقت بکسب بکسب بکسب نموده و بکسب و اذیت  
 و روز بروز تر اندیکه دید بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب  
 طایفه اقبس و در کسب و صدقت و بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب  
 بعد از آن در ششده مقدس بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب  
 و مسلمانان بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب بکسب

شایسته در



ازین غایت نواب کشیدن در این جهت فایز گردید و مطابق حالات را بنویسند و هرگاه ملک گشت  
 عرض نمود پس در روز قبل از روز دوشنبه در این مجلس شاهی بنشیند و نواب کشید و در پیش  
 کشته معالجات حکما بپوشید و دعوت حق را اجابت نموده برابر با بویست سخنان در حدود قرون  
 پنج و شصت از سر مشید و در جواب رها نماید و در ملال است و نواب کشیدن متعین و سعادتمند  
 حسد وانه ظهور آورده است بخش خال را گردیدند و متعین و بگوئی رفع ملال که از در پیش بر گردید  
 بنویسند و در جواب نواب کشید و در جواب نواب کشید و در جواب نواب کشید  
**و تربیت یافتن عتیق بن فتح احاطه است با صواب و تعین و خصایص**  
 شاهی دارالسلطنه قزوین سپیدستان بپایان رسید و سلطان کشید و کان بسیار شرف و کامرانی  
 به و شاهی بکشد و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
 بخش را بنویسند و کامرانی شرف است آباد چنان در قدوم هم رسیده و شرف و طراوت نامه  
 یافت نواب چنانکه اگر آغاز چنان و انام سپید رنگ لذت و کامرانی بود او شایسته  
 بپوشید و شرف و عماره بختوان و معتمدان و دولت بزم غارت گرفته اقرار را در پیش  
 و در عمارت نشاندن افروزی و در سنجی میکشید و اگر از حال مهربان لایه عذار گهای شادمان  
 میخیزد و چنان بکشد که آذین بجان کاستم بکشد و نیز در آرت بر بپایه سیر را  
 فرستاده مطابق حالات آذین بجان و تسلط و میان و بدست آوردن ایراد را  
 نموده است مطابق ربابات جلال بر این صوبه بود که در کباب نفرت انتاب بنویسند و  
 تمام نمایند اما این نظام و اگر دولت جانی کرده و در جانب آذین بجان در دلهای غیر یافت  
 و در احوال فصل بستان از دارالسلطنه قزوین در حرکت آمده و چنان بپوشید و بنویسند  
 محمد خان خجسته رفیق کاشان حاصل نموده که تربیت قبول است که خود کرده مطابق بیک نفرت  
 قزوین بودند و بسبب خان تکه نیز با سلطان برادر زاده شمس کباب روی که اکلی ایشان بود  
 رفتند و چون چنانچه بنویسند و در احوال بپوشید و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
 استان ملک کشید چنانکه سلطان الاول و بریان الامین است که کامرانی و در پیش  
 از و رحم از اردوی همایون و خدمت و الدار دار جدا شده و در آواز اردوی سلطنت  
 هنوز نواب چنانچه بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند

خود که اگر برادران داد و داد و اقوام عشرت اول و دین و قرب ده دوازده هزار گسل را بپوشید  
 برکن و در کف که در ملک ملان ایشان انعام شد و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
 دارالسلطنه قزوین سپیدستان بپایان رسید و سلطان کشید و کان بسیار شرف و کامرانی  
 توقف نمود و در روز دوشنبه در این مجلس شاهی بنشیند و نواب کشید و در پیش  
 بنویسند و در جواب نواب کشید و در جواب نواب کشید و در جواب نواب کشید  
**و تربیت یافتن عتیق بن فتح احاطه است با صواب و تعین و خصایص**  
 شاهی دارالسلطنه قزوین سپیدستان بپایان رسید و سلطان کشید و کان بسیار شرف و کامرانی  
 به و شاهی بکشد و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
 بخش را بنویسند و کامرانی شرف است آباد چنان در قدوم هم رسیده و شرف و طراوت نامه  
 یافت نواب چنانکه اگر آغاز چنان و انام سپید رنگ لذت و کامرانی بود او شایسته  
 بپوشید و شرف و عماره بختوان و معتمدان و دولت بزم غارت گرفته اقرار را در پیش  
 و در عمارت نشاندن افروزی و در سنجی میکشید و اگر از حال مهربان لایه عذار گهای شادمان  
 میخیزد و چنان بکشد که آذین بجان کاستم بکشد و نیز در آرت بر بپایه سیر را  
 فرستاده مطابق حالات آذین بجان و تسلط و میان و بدست آوردن ایراد را  
 نموده است مطابق ربابات جلال بر این صوبه بود که در کباب نفرت انتاب بنویسند و  
 تمام نمایند اما این نظام و اگر دولت جانی کرده و در جانب آذین بجان در دلهای غیر یافت  
 و در احوال فصل بستان از دارالسلطنه قزوین در حرکت آمده و چنان بپوشید و بنویسند  
 محمد خان خجسته رفیق کاشان حاصل نموده که تربیت قبول است که خود کرده مطابق بیک نفرت  
 قزوین بودند و بسبب خان تکه نیز با سلطان برادر زاده شمس کباب روی که اکلی ایشان بود  
 رفتند و چون چنانچه بنویسند و در احوال بپوشید و بنویسند و بنویسند و بنویسند  
 استان ملک کشید چنانکه سلطان الاول و بریان الامین است که کامرانی و در پیش  
 از و رحم از اردوی همایون و خدمت و الدار دار جدا شده و در آواز اردوی سلطنت  
 هنوز نواب چنانچه بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند



















[illegible]

وہابی

دخوات که فانی بی دوشندان منتهی صلاح آید و در غایت ارفین بود که یک کلاه کشند و یک ستور  
در کعبه بیرون شاه هر یک صلاح دولت باشد حرکت و اتیان خود را علی ارضشان  
ارفین قدم در وادی این کنگره نهاد و در نزد قلیخان هر چند بنشاند و خواهش و طلب و در  
شاهوار الحیدر است که آنچه گفتی باشد با او گفت و بشنید و عاصدا بابت کردند و خواهر  
فضل حاجت رفتن کرد و تو با صلاح ابر فاشد بلکه در دفع مرشد قلیخان با سیاحان  
خاهاش حق بود و بعد این دولت که بیکه که تو پیش در درویش خود ترشید و در برابر خود آمدن  
کوه هفت بود و آن در و شد خوانی و نار و دهم در میان بود و روری ابراهیم سلطان شتر فلک  
از اقام مرشد قلیخان بود و حکم جفا را و رفت بود و تب بار و رسیده چون مخط نمود که  
اردوی مرشد قلیخان و اما است بطول عمده خود آمد که بجهت عقب او میافیت باطل علم  
و چپش را بسته بار دوی مرشد قلیخان رفت و او بهی با استقبال او بنشاند و باز  
منشاند و سواران سلاح پوش آوار طبل بادی و شاهوار رسید که مرشد قلیخان بقولن ابراهیم  
مستحسن مستدرم و یکا گشته بل جنگ میکوبد و چون تقدیرات استیلا بی پرده قلیخان  
مخالف قضا اینجلیات خفا بگو که شاه بطوری که علی قلیخان نیز به خط جانب احسان و کاره  
از طرف سوار شده صف دست راست و دست چپ ابراهیم مستوفی است و نیز  
بار دوی مرشد قلیخان رسیده او نیز با عبوره تیب ابراهیم رتب مقدرات جنگی غل  
شد و بنوقت سلطان خلیفه که علی قلیخان او را گرفت حذر و زحموس بوده انقباض و گشته  
مطلق العنان ساحه بود و چون از الوار علی قلیخان آزرده ظاهر بود و از غار خارج صف  
ویران ساخته بر دم خود بر مرشد قلیخان پوست انبی موجب ترزل سیاه شاموشن  
است جلوه دلشده محلا میزان طرف فرست بسیف و کسان برده از کشت که در دینار  
روی او پوشیده کشت علی قلیخان را چشم بر که و بلکه مرشد قلیخان را داران میان بود  
بود افتاده از طریق ورم حشمتاب غافل شد و خود معاشره بکشت و با فوجی از  
مشحان شامو که باقی او در دمو که است و دیگر دند کجا بنان کرده نخته پاکنه و  
نیز هم ساخت و در وقتیکه او متعجب آن کرده مشول بود مرشد قلیخان و فوجی از اتباع  
او را که بحدودی در طرف دیگر و در حشم روانی با دنا شاهه عت بران مقصوره  
آن یکسانی خلاف کشته را بی را که بحدودی در طرف بود و در طرف حوا و در دخی

فوائد



بدرستی با تصرف و نسیه ایشان بکس بمالین را از خود شایسته یافته و بخت  
شده بآن فوج فتنه که در ظل لای نظرها بود جدا آوردند و بخت نایب آن ملک  
یاورده متلاشی و پراکنده شدند و از تابع مرشد قلیخان ابوسعلم خان جابجی که از امر  
معتبر بود بکفرت اعلی رسیدن ایشان بخت کرد و چون از آن سر برآری دولت  
اقبال را بفرمان یافتند که برادران حکمت یافته در آن مندرج و خطوی است چنگ آوردند بفرمان  
قضا انچه در سعادت افزا باطلایه دادند و ذات حمیده صفات شرف در میان آن  
ملک متعال بار دوی مرشد قلیخان آوردند و طایفه ملکات شش خورده خواهر اجل  
وزیر بهیچ حد نفوذ اعظم باطلایه اسیر بر خیزد شدند و اموال و اسباب ایشان بکارت  
و تاج حادث رفت علی قلیخان چون اقبال آن کرده با آسم از لشکر قتل و ملکات  
جز شکست حضرت اصلا نشان ندیدار طایفه حال جز یافته انخت بخت و بخت بدندان کرینه  
از غلبه که در وریده بود انکس نایب از دینه باریدن گفت و در کلایل فکاهی قلیخان  
از محاربه یافته وین آه و ناله با کل خذلان خسروان بخت زده و حیران که سرای سعادت  
دارین را از دست داده بود راه هرات پیش گرفت و مرشد قلیخان با سعادت ابدی  
بخوانان گردیده این غلبه عظمی که از درگاه اعلی واکرامت شده بود کلاه کشته و تابش  
بر تاج کرد و چون سبیل گرفت و حضرت را چون در گمانیه و مصطفی جان مای  
داد و بطور محمود بنده خدمت نمود و حضرت را که از او ان طغیلت و سایه طایفه شایسته بود  
نایب با عیقله خان و مردم او ان وفات گرفته بود و قلیخان کرده حاضر شریف بود و اما  
بدلالت علم اقبال آثار ملال را از ناصیه بمالونش را بل ساخته خاطر شرف را بدین  
شرف زیات حضرت امام حسن و الحسن سلطان سر بر ولایت و امامت الحسن بن  
موسی الرضا صلوات الله علیه و آله و او را که سعادت خدایت شایسته و زنی آن روز بخت  
اچنان داده بدین غلبه عظمی و سرور بود و مرشد قلیخان انجی با طایفه شایسته و اکبران ملک  
کرده بود از کوشش مضان در اطلاق رنایه که گرفتاران کشیده در افرین اعراف  
اتراکم که با این حکم گردانیده حکم کرده در میان لشکر که کس مال خود را از دست نبرد و بلیق  
بشمارد و بخت بی غمان و این را در دین هرات و توقف در کعبه بمالون  
اعمالی راحت خواج فضل را که با غایت و وزیر علی قلیخان بود و بخت وزارت حضرت را

سر از اساخته هر کس از سعادت شایسته توقف اختیار نموده بمالونت حضرت را  
کشته در کعبه قریب چنان و بخت بستان و ملال را که بکارت شرف در آورد و بر عیقلان  
از بخت نیز بطریق محمود جاگرفته نوشته که از نایب با طایفه شایسته و اکبران ملک  
قضا و مرشد قلیخان انجی با طایفه شایسته و اکبران ملک قضا و مرشد قلیخان  
در میان طایفه است با جوار امیر تلوین گرفت در اندک روزی فوج فوج فرار نموده هرات  
رفتند و از طایفه شایسته و اکبران ملک خدایت سعادت و طایفه شایسته و اکبران ملک  
بود در روز جنگ از کربلای حیات بود و عیقلی یک ولد شاه علی یک کرایه که  
در وقت انهم از انراقت علی قلیخان از نایب بقصد آوردن ملازمت شرف نمید  
معرض خود نموده بود کس در شرف بقصد ملک و ملک بمالون انما و مرشد قلیخان  
اسباب سلطنت و نایب حضرت را که انجام داده از باب نایب بنای حضرت  
تجرب نمود و من جنت بقتل بر بند کالت و ملک که زده حسیع اهل فراسان  
با و بکارت نموده بود از نایب و مبارک با بجای آوردند و در ملک فراسان پیشتر  
اقتدار و بقتل یافت و **و کتبا آذربایجان بخت کشیدن عثمان است اسرار**  
**بکارت بر کوشش نمودن آن نموده فاقه حیات و فراقی را با طایفه**  
**دوران بخت بر سر و کار عالمیان و در این خطه فاقه و فوج یافت**  
قبل ازین در می سوای آذربایجان بر عیقل پیلان بخت بر نشان کارش یافت عثمان  
باشاک در در بند لبر و ان بود بخت است و انکار که بعضی نموده بود که کل مالک شیر و ان و کربلای  
را که بخت بخت و فوج در آورده ام و انچه سنان باشاک نموده بود که سوی فوج در بند می در  
شرف بخت غلامت و ان بخت بخت ان شد که فرما داشت سر دارنده جانب  
آذربایجان آمده در کعبه که رایج بخت لال در فراسان بود چنانچه سبب و کفایت ابروان را  
شرف شایسته فوج ساخت و عثمان بخت بخت و لایب شیر و ان و کربلای را ضبط نموده بود  
سپرده خود و انچه بخت شد و از غلظت خواندگار شرف بخت کل آذربایجان بکعبه عراق  
شرف و در وزارت کسرداری یافت و بخت بخت آذربایجان باشاک بخت و مرده و ان  
افغان و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
زکام ملایون است و چون بخت خط بقصد فوجی و لایب و فاقه بخت تمام















































سلطنت طلب ایشان صدور می یافت ازینا قیام و در زندیه می آمدند و از احوال ایشان  
 بمن احوال و چون شهر گشت که امر او عثمان رکنان و کنگو با یکدیگر عهد و پیمان بسته قرار دادند  
 که بجهت اجتماع بار و بی عیال رفتن نواب جهانب را مجبور سازند که بوفی رضای  
 ایشان عزم نموده علی بنی آن فتح افغان و محمد سار و سولای و سایر اعیان قتل ابرحان را  
 بدست اولاد دهند که بقصاص رسانند و طایفه شاه طوط و مریوط باشند و بدین آید  
 باطل و مواعظی طل از یکدیگر جدا شد هر یک با یک و اقطاع خود گرفتند که زمان  
 و سیر انجام نتوان و لکن نموده در میان و مقر و این که یک جمع آید سولای حسین  
 نکو که از امر ابرحان طایفه و در قلمرو و عدل که صاحب الکل بود بر بقید مات الکل طایفه  
 نموده که با غوغای رکنانان در مقام شاد و نبوده سر رشته اخلاص را از دست نبرد  
 و چون بجا فطرت سر حد جدا دما مورست با دام حکم اشراف طلب او صادر کرد  
 بسخی محمد خان از مکان خود در مات حرکت بکنند با دست بان اختیار و مر و مال  
 لشکر بیان دارند از طریق اخلاص و فرمان بردار دورست که زبان اعتراض  
 بیاد شاه و پادشاه راده خود نموده در مابین ابرحان سخن گویم و لیکن از  
 تو هم ترس و غنچه نمود که مباد اعتقیده اقامان نکو را با وفادارند با غوغای محمد  
 با و در مقام عیاد در آن و فیض انواع و شربت روداد با لاف و بجز بدان بنده و لیکن  
 اکثر طایفه نکو را با قفسه متفق ساخته با اتفاق محمد خان بر سر او رفت و فیض جنگ و ارفع شاه  
 مردم سولای حسین و بیاداری کرده و مقام مدافعتش در شای غوب و ضرب خم  
 قوی سولای حسین رسیده از مافوقه عافه شده که فشار کردید و لیکن رولت طایفه درین  
 توجه سیر برادران ایشان بر داشت محمد چون خبر محبت عثمان با پادشاه و قلم ساختن و تیر  
 و زوال را بایت حلال بیای قلم و محامه نمودن لواقی رسید امر او رکنان و کنگو هر خود را  
 بهر سر حاکماری از دست باطله تحصیل مطالب خود روی توجه بجا نیست بر آوردند  
 محمد خان با طوایف رکنان و رکنان و قوساوه نمودند و سیرت خان شرف الدین  
 اعلی نکو از طوایف و محمد سلطان برادر راده او از ولایت و لیکن نکو و علی سلطان  
 با کمال ولد و برادران و اولاد و اتباع ابرحان از محمدان نموده با غوغای کذا

محمد خان با طوایف رکنان و رکنان و قوساوه نمودند و سیرت خان شرف الدین اعلی نکو از طوایف و محمد سلطان برادر راده او از ولایت و لیکن نکو و علی سلطان با کمال ولد و برادران و اولاد و اتباع ابرحان از محمدان نموده با غوغای کذا

و اینان شش

بکلیت

بکلیت شدند و کس با طرف و جواب ۱۶۰ گزیده از طایفه رکنان و کنگو کس در محل  
 داشت اسحق زوده بجهت عظیم و داد و دی التماس دست بهم داد و سیرت خان  
 ابراهام و فارس با مراد تپین خود که بعد از معاودت لیاق و ان رخصت با فاش  
 با کجای خود نشاندند که سامان و بهر انجام لیاق او را بجا نموده روانه کرد و درین مقام  
 لواقی رسیدند محمد خان با طوایف نموده ابواب ملایمت و دوستی با او و طایفه  
 مفتوح و شسته تکلیف مرافقت نموده است خان بهر آنکه فدی و دی داده بصلح  
 انداخته و واسطه او با صلاح آید و خطا بر شرف و لیکن ان با بر قبول مرافقت  
 نموده یکدیگر می شدند و با اتفاق و زوال و اقبال نمودند و در قفسه محمد خان و رضای  
 اخیل است خان را در امور یکگون خاطرشان بود و با خود متفق ساختند و هر خان  
 با کنگو در عاقل و کاروان و بارانی و تدبیر بود و بپوش افغان راه موایب که کرده و لکن  
 خطا نموده و فیض ایشان شد و چون اخیر بدار السلطه بر سر بند هر چند ظاهر بود که محبت  
 و اتفاق ایشان دلالت بر رفت و فساد بینان اما نواب جهانب خود سرگردان  
 حاضر و حقیقت موافقت و مخالفت ایشان بمن احوال و کنگو ظهور با بدار خانبان  
 عیان آورد و بدو اول از خائب نواب کشید که کس نزدشان دست نه می بایست  
 بر و در مخالفت و اصداف است که ایشان که کج و دو و خواه این خانواده رفیع اند  
 حقوق حد و محبت پس سال دادند و در قفسه عثمان با پادشاه و کنگو و بپوش و بپوش  
 اند و کس سیر ولایت تبریز که متوسلست قهر این دو دمان است بشدت طریق  
 بکجه و سیر از غربت و بیعت آن بود که بعد از اجتماع این جنب و با آرام گشته  
 با آنکه حکم مایلون طلب ایشان اصداف یافت از روی هدایت و اخلاص مقصد  
 و اتفاق یکدیگر گشته و یک طریق نمود و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت  
 اقبال کرده آثار با سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت  
 اگر طایفه و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت  
 باب نقل نمودند و با آنکه احکام نکو که با کجاست غلبه طلب ایشان مد و اشراف  
 سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت  
 عظیم نموده بجهت عیال و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت

و اینان شش











































جاست مستخار انیمت شده راه فارسی بیابیم زنی تصویر می بخان <sup>محل</sup> بهر حال یکدیگر  
بر سر نهاید تا همان بر سر آید این رخ بر بیا تو تمام عقیق جان را آورد و درین مقام قول  
لشکر مخالفان پیش آمدن گرفتند که چو قول برکنان که محل نزول مهر سپید را بود تا بی اثر آمد  
اما و بخان و لشکر گفتند که از قتل بیچاره واعدار بودند بر این پیش کشی که در وقت چهارم  
با بعد از نفعی که بخان در محله و بخان به نفعش انداختن بخان بود و در سر قول میایون را ندند  
چنانچه لشکر تا ملوک شکست خورد و ده بود و در وقت بر اینان انداخته بخان و ادم بخان  
ز کمان را با توفان خود که سپید چهارم در غلوه دزدان اول لشکر گفتند و ده بود که در غلوه  
شام که در وقت اینان مانده اند که از غلوه می نمایند و بهشت تر زل سباه گفتند که  
محمد در حبس که عقیق جان عقیق سلطان دوازده بود که علی رسیدند که گفتند که  
پیش آمدند که کوه گفتند که بخان و بخان بخان را که اقبال رسیده شاه قیام یک غلام  
فرمانه دار سر کار و اب که درین محله چهارم و اب جاستم بخان بود و در نیم لشکر بیای  
حوزد و اب جاستم بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
مشهور شده پسر ده نفر که در چهارم و اب جاستم بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
از کوه گفتند که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
مردی مانده بودند اینان پیش از هجوم بر سر کشید که اگر از راه از پیش رفتند و اب جاستم  
که مستدرج بدو حیات بود و در نیم کوه گفتند که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
بود و در نیم کوه گفتند که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
علی از نیم کوه گفتند که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
و اندام شریف که استبداد و ظلم و غفلت میان بخان را سر کوه گفتند که بخان را این محله یک بار  
گفته در کوه کسی نماد از پیش نیست و اب جاستم بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
بر انداخته شده راه را دیدی بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
خاطر و از یک قلب بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
در قبال نفع و اب جاستم بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
هر کسی از اب جاستم بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار

احوال جنگ بر بخان میباشند مردان مرد و در این محله یکبار که بخان را این محله یک بار  
درین محله یکبار که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
موجوده با در توفان را که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
ناتوان ده و بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
لبس داشت تا در بخان که نیست در بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
دیگر مانده و بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
غلط نموده و بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
از راه که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
محمدی را و بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
استخوان که در بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
از نیم کوه گفتند که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
گفت فرمان اولم این که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
در و بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
بیل شهادت دار و بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
خار خا که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
و در بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
بن بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
عکس اقبال می باشد و بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
در وقت درین آن از نیم کوه گفتند که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
از نیم کوه گفتند که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
در بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
از نیم کوه گفتند که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار  
خان برکنان که بخان را با نفع یک غلام خاصه شریف که بخان را این محله یک بار



























[illegible]

پرومیت

بروین آید و هر ما مغفرت و از گزیده اشسته از دور دیده خود با نایاب تر از پیش ساخته اتفاقا  
آن آتش مشعل بود که در درخت غنچه نقشش نهاده میجوشت جعفر از دربانان شاهزاده در  
نقش بودند در روشنائی مثل او را دیده و شناخته گرفتند چون ششم او بدان نقش  
مغفرت مال افتاد آنکس ندانست از دیده با مردن گرفت از سوال کردند خود بودند  
این شاهزاده مطلع عالم و حکما بودی و این غرضی که گفتی بود که می مرا لغت داده و عدا  
دادند و خلافت کردند و من از به بعضی کول خود را این عمل کردم اما محقق بود که جاسان مرا لغت دادند  
صبح زود خبر گرفتن او جواب بکنند نشان رسید اول او را بکس اما آوردند شرمش  
در محصل کوی کرده و حب الامر اما جلاله و نفی زدنش زدند که هر روز کوی خود و مخلصان  
خبرخوان را مورد زدن و افزان زد چون نواب بکنند نشان فرموده بودند که من او را بکس  
خود قصاص میکنم او را از قدرت اشرف بودند قدرت حکم و قوت نفی نداشت نواب  
بکنند نشان بدست خود چند خبر بر شکم او زدند خبر ناپاکش را دارد و بازاریان  
آمد و بازار درده و حشمت خاک ترش با دفا دادند سبحان الله آدم مرزا و چگونه بود که  
شیخا را جاده عقل دور اندیش مخرف گشته تا مو را موایب که موجب خذلان دنیا  
و قوت است اقدام بنماید سیاحان در بیان کشته شدن در کاین اندیشه غوطه خورده  
در بسبب این فعل شنيع غور نموده و اهل بعینه فکرشان بر اصل مقصد فرسید و در بسبب این  
عالم بدست بکمال را به لرزه و دایند چهره از آنکه در خانه نشاندند و محض جودت  
این تداعار درده خیمت چهره نموده و ممانعت بدست جرات حرمت می افزود  
و استکباب بیکه موجب نفی ظاهر تا شود که طایفه را در افواه بسته ارباب بدست  
و احکام کایت و حوجه مخالفه بدین باب منع شده چون ابرار آن ناکره و اقوال نیست  
تو بعد از مرگ او از قولی تعبیر که در حواشی است از عت راه داشته اند چنین معلوم  
شد که حد او رفتی و لاک بر مضاف اینا ملوک که ادسا در خان صاحب جمال بود اقلق و  
نقش مغفرت داشته و کانی ملایم در عالم هستی و در مجلس عا بطهاره و فی الغیر جوابی که کرده  
و نواب جهان را بنشیند و حکام مختلف طبع از این قصه حکایات مذکور که موجب  
الطراب و دانا بود و در اطراف می فرمودند و خداوندی بفرموده نواب جهان را  
باقی بر خلوت بدست داده همیشه میگویند که این اقدام از تو میگذشت و برادر اعلی بر طرف







خود در آورد و نواب که در آن کجاست بود که بنیاد کربانیت نشین آن امر را معین و نهی نماید  
در این باب است و دولت و بر زبان الهام جان می گذارند که بر سر فرزند تیسری بجای  
چهارم جلالی و بنای آن قیام آمدن بود عبادت و خود سری هیچ از فرمان رضای عدم و راه  
آمد و نوبت و پیش از این مضبوط بنیاد امرانی مذکور متفق لفظ گشته بود و هر که در آن  
وقت مستوفی الملک بود و سید یا ختمه عرض کردند که نواب چهارمین سال بود که حبس شده  
با یونان ای را نلق فائق امور سلطنت و تکفل مهم خلافت و با نوبت هر شده آوازه افتاد و  
او با طواف کربانیت رسیده بود چون او را این واقعه با نوبت اندر خبر بدوست و دشمن  
و دور و نزدیک رسید که نواب خبر جویند که از شهر او کان که کجاست را بر سر راه رسیده است  
که اختلاف تمام در اطراف و جوانب و قیام با یک نقصا در دین و دولت باشد صلاح دولت  
قاهره در آن است که یک از آنها را کان نام دارد که ثبات سلطنت و با نوبت هر داشته باشد  
عاجلا بر تبه و بعدی متور و کراچی گشته ریخته از نواب غوران بنامه در بسیار واقعه او  
که رسید و خود که بر سر آوازه جلوس او بر جاده رسد و چون شاهزاده عالیقدر فکارت دارد  
ای حضرت ای که فرزند زکریا در قریب در قریب دارند و مع ذلک امرای الملک  
انحضرت را بالسلطنت امراسان موعوم گردانیده در ملک عاجضا الملک متولد و بالوکاب  
برزا در ملک هالیون حاضر است او را بدین رتبه که امر کرد و اندر میرزا محمد علی بیگ را  
بر بود و لایق معبود است در باطن حقیقت تا بیشتر نواب که در شان جلوه داده و نوبت  
چون امر او ایان را با بطبع طالب این مطلب یافت با کراه تمام بر راجع بنایده اول خطای  
امرا را که در نظام امور دولت افتاد این بود که اصلا در عاقبت این امر خوش کردند  
و در بهر ترتیب در شاه نوبت دولت و کلام حضرت ای شایع می گردید که باین رتبه  
گفت که حاجت خلعت و جهانداری را با بنیاد تیر عالم افزون غلبت می یونان از این بفرمود  
و دیگر هر که بنیاد و رتبه نوبت در برابر او افتاد فکرت نورانی بهادت چه  
بر تو افتاد و در ظاهر ملوک نشین بود که هر که با حق و رتبه نوبت الملک با یونان از شرق  
خامان ملوک نموده حاجت خلعت و آداب کجایان بر تو در و اندازد و از طوایف و کیش  
بر طاعت و انقیاد امری بطور غیر سزاوار داد حاضر ایشان شده بود که امرای فرمان حاکم  
بر نوبت ایشان که در رتبه مقدس بود و کن المله حضرت ای بود و نوبت حاکم علی الاطلاق است

نوبت

نوبت که میباید آن خستیار و افتاد که در فرمان دارد در پاسبان نوبت که میباید باشد اراده آمد  
واقع شود که در نوبت حضرت ای را بر می خورد و در سلطنت فرمان را در نظر او جلوه داده  
کواهد گذشت که از نوبت ملک دیگر نوبت نماید و نوبت که سنا به نوبت و از نوبت  
عقاب اوج کلا قابل صید خود نمیدانند که در نوبت نوبت نماید و غریب لقب  
صید ملک موروث با اقبال خواهد شد و در نوبت که را غلط نموده اند حسن  
و خبر خواهد داد **نوبت** ز آب فز مایه و خیزد و شک آن که به باد بایستد و عجل  
امرانی که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
شاه و سپاه در تمام خراسان ایام و شهادت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
بودند و عزت بدار کرده در دولت ترتر حاجی شاهزاده را که نوبت و ولد نماید بر نوبت  
که بدست اشرف تاج که از نوبت که نوبت است بر سر نهاد و بود بر سر او و نوبت که در نوبت است  
مرضع و کمر کشیر و بایشان است و خلعهای فافر در و بایستد رتبه و بعدی متور و کراچی  
که در نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
حزینت برزا بوده پیش و اموال و سیلاب موات بر کار او که نوبت برزا  
تعلق گرفت و نوبت امر او ایان را با بطبع طالب این مطلب یافت با کراه تمام بر راجع بنایده اول خطای  
معمود این در دومان با پس کرده کجاست و در کجای آوردند و حکام با طراف و جوان  
درست داده و طایق را از جلوس شاهزاده بنیاد و از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
حضرت ای و قطاعات خود را تا رسید و از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
و از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
بکف کفایت و قضاوت در و نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
مهم سلطنت و تو فی مال دومان به نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
بقت خون امرای مذکور از ملک حق عدول بود و بایستی نفس خود را که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
تا که نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است  
بر دوازده نوبت و قدر سیلاب او را بنوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است از نوبت که در نوبت است















































و جناب محمد از ما از جانب بندگان حضرت اعلیٰ السلام عارضا عرض نماید  
شوق و آرزوی خدمت بسیار بود و از کوار که در جانب مرشد فی حقان اهل بیت  
بودست خواهان که مناسب حال بود و عرض کرد و نواب کندی نشان که اینگونه تر و توات  
مکره خاطر ترغیبش بود با تکیه از شغل علم سلطنت و بهر حال که مرشد بود از تالیف قدوم فرزند  
از جندش اهل بیت است و توکر کرده مرشد فی حقان را استخوان نمودند و حضرت می دیدند  
بر دق مدعا ساخته و بر درخت مغفر لایم روانه شدند و محمدی یک سار و مصلح همراه ایشان  
که بهر شد فی حقان ملاقات کرده و در قسم ده که کفایتی برادران سلوک کرده در مقام غرض  
بنوده باشد و همگی ایشان از دکان و ستاده تهنیت قدوم مبارک بکای آورده و چون  
اخبار بر جزد کاشک عواقب و زلال احوال احوال و با اتقانی ایشان با یکدیگر معلوم مرشد فی حقان که  
خوفیکه از وقوعی نیستین داشت یا یک نیت و می چنین بزرگ که بایستی آنانی تصور کرده  
بود با قبول حصول اراحتلال حضرت اعلیٰ علی کمالی باشد و در جهت شده و دعا داشت که با  
ایشان بایسته جهنم آمده در وقت ملاقات خدی اید شدند و روز دین ایشان  
بود که ملک بخت آن گروه را از یکدیگر با شیشه هر یک از امر او فرود انداخته و با  
معتد و با شریعت اجناب و عیسی فی حقان و محمدی بنا و مصلح ملاقات کردند  
و بنحیکه تواند و در تبریع ایشان بر وجه خود را انداخته ایشان فرسخ که دادند و چون جهنمی  
الزانی و بی غیبت سلطان و احمد یک الی قای خود نموده احوال امر و اق و اهلان محمدی بنا و مصلح  
را حاضر نشان نمودند مرشد فی حقان بری عت را بنا کرده محمدی بنا و مصلح را در راه محمدی بنا  
یکدیگر و شلو و توجی بر سر کمان خود او کردند و چون بخت خوب شود با ملاقات نمایند  
و ارقام غیر با یون اعلیٰ با کسم هر یک از امر او و در استعجاب ملاقات نمودند و بعد از  
ملاقات و ستاده که مقید با فک که در گذشته شرف ملاقات شرف دریا محمدی بنا و مصلح  
این اوضاع تفرش بود که میانه مرشد فی حقان و ایشان است با کسم نیت احوال اردو  
نواب کندی نشان که بهر شد فی حقان محمدی بنا و مصلح در راه و تفرق تمام دست داده و عت با  
از نزد و کوجب مقید با و نه احدی شده با محمدی بنا و مصلح در رفتن که در ویرانه و یکدیگر  
با احوال اردو راه یافتند محمدی بنا و مصلح با و نه احدی شده با محمدی بنا و مصلح در رفتن که در ویرانه و یکدیگر  
که با و لغدای پادشاه را بر دوش نه بر نه و در آنجا با نام ناصر حضرت اعلیٰ بنو اشراف و آورده

محمدی بنا و مصلح

فلان را که داند و در یک از آن کج که مرشد است آمدند از امر خوران و حیدر خان و علی طایل و دیگر  
خانده بود که بخت نواب کندی نشان و ابوطالب برادر اهل خدمت بودی نواب  
شربت دار و چند نفر از کندی نشان و ابوطالب برادر اهل خدمت بودی نواب  
علی که مرشد بخت بار که سلطنت تهنیت شده و در کسم سواری پادشاه و پادشاه که غنای خود  
درین کج بود و در آنجا بنا نمود و امر آنست که از یکدیگر خائف گشته و در آن کج با یکدیگر ملاقات کردند  
و لغد مهر توانست که در آنجا یکدیگر که بهر رفته جزئی رسد در آمدن با بخت بار شده که در  
موضع هر که چهار کسم شربت و و و آمده بود و هر یک از امر او را داده نمودند که با اطلاع یکدیگر بفرست  
در کسم با شرف و ملاقات خان یکدیگر که بخت و شربت بار شده و چون این کسم فی حقان که در آن  
انصار شربت دانت و عیسی فی حقان ازو خائف بود و اول او پس از شربت کندی بنا و مصلح  
ایمیل فی حقان اتفاق حاصل شد آنرا شریف و تبریک کوز بود که در آنجا و او بود و در آنجا شربت  
و همچنین عیسی فی حقان همین رای اید شده با اتفاق شما موری خلیفه انبالو و حسین که در شربت  
بر آورده خود در مقام یک ایک آنرا و در یک ایک انبالو و پس از در دم شلو که در یک ایک بود  
از بهر بار شده و بهر شد از راه و در حال و مرزا الحفی که در بر موفیل بود و بر سر بر راه  
که مرشد فی حقان که در آنجا بنا و در آنجا با و عیسی فی حقان و حسین فی حقان که در یک ایک شربت بار شده  
که تا چنگ و عضو یون اند کمان زرداری مت دست دارانی حال ایشان کرده لطف بجز روند  
در دهان شربت از راه و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
نموده همراه بروی آن آورده که در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
نماید که بخت اتفاق که از آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
بیکر رسیده در دست است بطور آید در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
دو نفر که در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
و ملاقات او که در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
ساحل را رسیده راه خانه خود برد آمده و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
را تو غنیم دانسته مقرر کرد که هر کدام را با یک ملازم بدو باشد و در آورده سایر مردم را بخت  
و مکرر بنابر آنکه در شربت با و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
غلام و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
که چون حضرت خدام و مصلح که در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا  
موسیر که در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا و در آنجا بنا

محمدی بنا و مصلح































دولت در درگاه و در حضور و در خدمت خان را که در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 بشیر قلمرو و در خدمت خان را که در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 یکسان و قلمرو و در خدمت خان را که در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 آثار خرافات ظهور رسیده بود و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 او را از مملکت اخراج نموده اولایت را منتقل نمود و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 قلمرو منتقل و منتقل شده بود و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 او را بطنین پاک کرد و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 خود ساخته دم از استقلال نیز و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 برگشته و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 انتم باقی بماند و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 مرصط امن و امان ساخته و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 که از آن عرصه بماند و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 مملکت و اطراف مملکت را از خرد و خرد و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 احوال فراسای بر و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 بخواند و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 عبدالقادر و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 را با مویر و مویر و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 عبدالقادر و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 منصور گشت و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 اولین دولت ایران و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 اولایت را از میان برداشته و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 خان و اما در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 عصیان بر آورده و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 را به دست آورده و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو

ساخت و در سال ستمین الف بحبت تادیب اوزبک و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 یایب بخت گشت و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 مانع شد و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 که با دانه ما و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 اولایت را به ابرار حاد داده و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 با دانه ما و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 باقی بماند و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 ستمین گشت و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 بوزم و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 داده و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 آورده و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 محاصره و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 بر سر قلمرو و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 نشت و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 پس اولین و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 لشکر و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 یافت و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 وقوع این و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 سپهر و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 میان و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 از صولت و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو  
 و قلمرو و در قلمرو که آن شخص شایسته بود و در قلمرو بود و در قلمرو



قلاع مملکت شیروان آورند و قلعو منجی را در قریب شیران و کثرت بارندگی برف  
 باران می صحره فرموده آن قلع برقع میان را که سقف و حدارش با فلک الافلاک  
 و عویسمسیر منمود و غیر وی واقبل منجی فرموده احمد بابا و حکم قلعو را با کل رومیان  
 محصور و مفتول گردانیده قلعو در بند و کوبه را با سیر قلع شیروان بحیط ضبط در آورند  
 و چون جماعت رومیان را اصول و سطوت قاهره یافتن امر را بدو خود کرد و از ایشان  
 نزدیکه شیران دانست که وزیر اعظم بود و در آورنده میر میر آمده بر امون قلعو نیز شهنش گشت  
 طالب صلح گردیده با ایشان سرحد خصوصا لغویچ با شیران فرستاده گشته غای الظهار  
 مصالح از نظیف گردند و اخلافت نیز گزیده گشت مملکت و ترقیه احوال بسیار صورت  
 چون از مالک موروث از دست رفته بدست در آمده بود و غنیمت عساکر گشت در آنجا  
 انجمن اخلافتان آمد و چون رعد و صلح بقاعده نال گشت و خجالت مکان تمهید یافت  
 چون از والیان کرختان لوار صاب و طهوریت که از غنایان این دودمان ولایت  
 گشت نزد عساکر نظور آمده بنیسه و تادیب گفته که بر بخت شاهانه لازم گشته بدست  
 غزا و جهاد و گشت که کرختان گشتند و لوار صاب و شیران طهوریت بدست در آمده  
 بجزا رسیدند و خود بخانب با بنی احق که کشته بنیسه بجزا گشت کرختان و تابع بود و بر دند  
 و خند گشت مصالح استوار رومیان باغ و اوقعی طغیان شیروان اختلال افتاد  
 و از طهوریت لوار از معاونت موکب تمامول با اندامیه باهل اسلام واقع  
 شد و یکباره لوار غزا و جهاد او ختم شد لشکر با نزار گشتند و از لفره که در ولایت  
 طهوریت را بنیغ انجم کردند زاننده زیاد و از قصد مزارش و صبیان الفا یق بقید  
 سپردارنده شرف اسلام دریافتند و از فورجیت ولایت اورا غراب و ویران  
 گردانیده و زاننده از صامت و مناطق ایشان نموده تکیه کفر و ناقوس منکوس  
 کردند و بخبا دود از آل دودمان بر آوردند و طهوریت او را دبار و بار شد  
 رومیان نقص عهد کرده لشکر عظیم به دار مجید بنیسه وزیر اعظم شهو را کوز میر میر قنایش  
 فرستادند و بامر آمده و ماه قلعو ایرد انرا محاربه نمود و خود مکرر بوزیر اعظم کردند  
 و از بنیسه و افواج قاهره و مراد انجمن قلعو و جهاد های ملازمان موکب اقبال که رومیان

[illegible]











